

کتاب مستوفی و آذربایجان

بقلم

مهندس ناصح ناطق

از انتشارات مجله ادبی یغما

طهران

چاپ دوم

بهمن ماه ۱۳۴۹

کتاب مستوفی و آذربایجان

بقلم

مهندس ناصح ناطق

از انتشارات مجله ادبی یغما

طهران

چاپ دوم

بهمن ماه ۱۳۴۹

چاپخانه کیلان

آقای مدیر مجلهٔ یغما

نوشتهٔ نسبتاً مفصلی در انتقاد از کتاب (شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی واداری ایران در دورهٔ قاجاریه) تألیف شادروان عبدالله مستوفی بامید اینکه جایی برای درج آن در صفحات مجله پیدا بشود تقدیم میدارم .

نوشتهٔ بنده قدری مطول و شاید تند است و ممکن است موجبات رنجش و ملال خاندان محترم مستوفی را که افراد خدمتگزار و برجسته و دانشمند در آن کم نیست، فراهم آورد . ولی اگر بدایلی که بنده را بنویشتن این چند صفحه برانگیخته توجه بشود شاید تاحدی معذورم بدانند .

۱- بسیاری از مطالب که بدانها اشاره شده انعکاس گفته‌ها و اندیشه‌های همشهریان بنده است .

۲- در ضمن این نوشتهٔ محقر موضوع‌هائی طرح شده که بناچار باید روزی دربارهٔ آن همه بحث جدی در کشور شروع شود .

۳- چون کتاب آقای مستوفی بعلمت انشای روان و شیرینی موضوع و مباحث گوناگون در جامعه بی‌تأثیر نیست و ممکن است مبنای داوری آیندگان دربارهٔ بعضی از حوادث گذشته قرار گیرد ، اصلاح مواردی که گفته‌های آن مرحوم بهر دلیلی بوده با جریان واقعی حوادث معارض بنظر میرسد وظیفهٔ کسانی است که دربارهٔ پیش آمدهای پنجاه سئال اخیر ایران اطلاعاتی دقیق دارند .

اینک با احترامات نوشتهٔ خود را تقدیم میکنم تا از نظر خوانندگان ارجمند مجله بگذرد .

مهندس ناصح ناطق

مهندس ناصح ناطق شخصیتی است دانشمند، وگواه این دعوی مقالاتی است که نوشته و کتاب‌هایی است که ترجمه کرده .

به نظر می‌آید آنچه وی را بر انتقاد از کتاب مرحوم عبدالله مستوفی برانگیخته نکته‌گیری‌های مرحوم مستوفی است بر مرحوم جواد ناطق پدر مهندس ناصح ، و هر فرزندی محق است از پدر خود دفاع کند و اشتباهاتی مسلم را توضیح دهد .

گذشته از این بحث انتقادی که جنبه شخصی و خصوصی دارد ، مباحث دیگری که درین مقاله طرح شده همه درخور توجه و دقت است مخصوصاً اجمالی از عقاید مرحوم خیابانی که صفحه‌ای از تاریخ معاصر است ، و همچنین راه نمائی‌هایی در ترویج زبان فارسی در خطه آذربایجان ، و اشاراتی به رجال ادبی و علمی ایران .

چون چاپ این مقاله مفید از حوصله متن مجله بیرون است ، مقتضی دید که آن را رساله ما نند در صفحات آخر جای دهد تا خوانندگان به تدریج و تأمل مطالعه فرمایند و مجال داوری برای همگان باشد .

من بنده کتاب مرحوم مستوفی را در آغاز انتشارش خوانده‌ام و آنچه بنظر دارم در انشای این کتاب سادگی و روانی و شیوایی و گیرندگی است اما در این که مرحوم مؤلف به هموطنان عزیز آذربایجانی بی‌لطفی‌هایی روا داشته و حدودی را که مؤرخ و مؤلفی بی‌غرض لازم می‌شمارد رعایت نفرموده نیز جای انکار نیست . چنین بنظر میرسد که با این رساله انتقادی آن کتاب پیراسته گردد و نتایج تاریخی که منظور مؤلف بوده است با آراستگی تمام جلوه گر آید .

حبیب یغمائی

مهندس ناطق

کتاب مستوفی و آذربایجان

چاپ دوم کتاب شرح زندگانی من با تاریخ اجتماعی واداری در دوران قاجاریه تألیف عبدالله مستوفی بهمت کتابفروشی زوار بتازگی منتشر شده. چاپ این کتاب و همانندهای آن نشانه این است که مردم ایران تشنه خواندن کتاب و فراگرفتن معلومات هستند و بتدریج کتاب در ایران هم مانند کشورهای دیگر در ردیف نیازمندیهای روزانه قرار میگیرد و باین دلیل تجدید چاپ این کتاب باعث خوشحالی است، ولی باز هم بدلیل چاپ مجدد این کتاب نتیجه میگیرم که کیفیت و کمیت انتشارات امروزی جوابده عطش کتاب خوانان نیست و شماره مؤلفان و مترجمان ارزنده و اهتمام کنندگان در طبع کتب دیگران بسیار نیستند و ناچار نوشته های دست دوم که در هیچ جای دنیا خواننده و چاپ کننده پیدا نمیکند چندین چاپ میخورند و مقداری سرمایه و کاغذ و وقت مردم از همین راه تلف میشود .

کتابی که عنوان آن شرح زندگانی من با تاریخ اجتماعی واداری

ایران در دوران قاجاریه است ، ند شرح زندگانی عبدالله مستوفی است و نه تاریخ اداری و اجتماعی در دوران قاجاریه ، بلکه رجز نامه ایست برای مستوفی و خاندانش .

آقای مستوفی مؤلف این کتاب در عالم خیال، خود و خاندان خود را مرکز دایره امکان و مدار اوضاع و احوال ایران فرض کرده و از دریچه بینش محدود خود در باره حوادث و اشخاص قضاوتها نموده و هر کامیابی و توفیقی را که در دستگاه سیاسی و اداری ایران پیش آمده نتیجه اقدام و یا تلقین و پیش بینی و حتی رؤیاهای خود فرض کرده ، و هر عدم موفقیت و گرفتاری دولت و مردم را با تخلف از اندرزها و راهنماییهای خویش و خاندانش مرتبط دانسته است. مؤلف مرحوم در طول زندگانی خودش هم برای همه ناکامیها و عدم توفیقای خود مسئولین خیالی تراشیده و خرده حسابهای خود را به آنان نسبت توانسته تسویه کرده ، و کبر و ناز و صاحب و درباری را که همیشه آرزو کرده و بدست نیاورده در عالم خیال برای خود فراهم دیده ، و دنیا ثیرا که بمرادش نمیکشته درهم ریخته و طرحی نه و برانگیخته که در آن خود و خاندانش قاضی و باعث و بانی همه امور کشور شده و برای اخلاف خود رؤیائی تعبیر نشده از قدرت و قوت و فرمانروائی بجا گذشته است .

در باره این کتاب بنظر حقیر گفتنیها زیاد است و روانشناسی کار-آزموده و متبحر در فن خود میخواند تا با خواندن این کتاب زوایای تاریک روح یک فرد خود پسند را آنچنان که باید و شاید روشن کند ، و به عواملی که محرك روح و جسم او بوده پی ببرد ، و عقده هائیرا که در طول سالیان

درازدل يك ميرزای از خود راضی را آزار میداده از هم بگشاید ، و بدیهی است که چنین کاری از بنده نگارنده این سطور ساخته نیست.

بنده شکی ندارم که بزرگترین هوس و آرزوی هرفرد بشری هر قدر هم بی ارزش و حقیر و ناچیز باشد آرزوی برتری و تسلط بر دیگران است. ولی چون وسیله تحقق این قبیل آمال و آرزوها برای آدمیان فراهم نمیکرد و غالب تمنیات با صاحب آن بگور میرود و بندرت تیغ بدست زنگی مست و سنان قلم بدست عامل ظالم میافتد. آقای مستوفی هم مردی بوده که مانند همه کس خود را شایسته ترین فرد برای احراز بالاترین مقامات دولتی و تسلط بر مردم میدیده و اسباب بزرگی را برای خود آماده مییافته ، و از اینکه توفیقی بیش نیافته و بجای بزرگان نتوانسته تکیه بزند و همیشه در مشاغل درجه دوم با اصطلاح درجازه ، در رنج بوده ؛ و این رنجهای تدریج تبدیل به عقده ها و کینه هائی شده است که با تألیف کتاب شرح زندگانی من بهانه و فرصتی یافته است. برای تشفی عقده ها و تسویه خرده حسابها و ترک تازی و میداننداری بقصد منکوب کردن حریفان خیالی و اثبات برتری خود بر دیگران .

آقای مستوفی با نوشتن این کتاب ترازنامه ای برای زندگانی خود تهیه کرده و از هر کس محبت و خوبی دیده او را مدح کرده و ثنا گفته و هر کس را که جواب درستی به سلامش نداده ، و یا بطرز کاراداری او معترض بوده ، و یا در کارهای اداری و علمی و ادبی بهتر و موفقتر از خودش دیده ، و یا بمتلکهای بانمکی که میگفته نخندیده ، و یا کم خندیده ؛ به نثر ، هجو کرده و امید داشته که بجای او تاقیامت بجای خواهد ماند - غافل از اینکه

هیچ نوشته‌ای از دستبرد روزگار در امان نیست و کار پاکانی را که آثارشان جاودانه باقی است و از باد و باران نیابد گزند - با نوشته‌های کسانی که قلم را وسیله تسویه حسابهای شخصی قرار داده‌اند قیاس نباید گرفت .

ولی چون در کتاب شرح زندگانی من - آقای مستوفی به بهانه‌ای مختلف بمردم آذربایجان نیشهایی زده و تا توانسته بجامعه آذربایجانی که «ترکها» نامیده توهین کرده ، و در ضمن باصطلاح محض رضای خدا به پدر بنده هم اشاره‌ای کرده و مطالب بی‌اساس و دروغ درباره او و جمعی دیگر درج کرده ، بنده با اجازه صاحب نظران با انصاف بجا دانستم که با جمال دلایل بی‌لطفی ایشانرا به پدرم - بطور اخص - و به آذربایجانیها - بطور اعم - بعرض خوانندگان محترم برسانم .

آقای مستوفی در چاپ نخستین کتاب از پدر بنده نام برده و گفته - است که جواد ناطق باجمعی دیگر به کمک پیشه‌وری شتافت . متأسفانه در چاپ دوم کتاب نیز عین همان مطالب را تکرار کرده و با باطل دیگری بدان افزوده است . در صورتی که این نسبت‌ها در باره پدرم مطلقاً حقیقت نداشته زیرا :

اولا - پدرم جواد ناطق در ردیف کسانی بود که پس از ورود روسها به تبریز علناً با آنان مخالفت کرده ، به کمک آقای فهیمی استاندار وقت روزنامه‌ای بنام «صدای آذربایجان» منتشر ساخت و مردم را بمقاومت در برابر اشغالگران تشویق کرد . بدیهی است روزنامه بفوریت توقیف شد و مرحوم ناطق از طرف روسها بازداشت گردید .

تفصیل ورود افسران قفقازی بخانه ما و گفته‌گوهائی که میان آنان و

پدرم رد و بدل شده هنوز هم در تبریز فراموش نشد (به کتاب رجال آذر بایجان در دوره مشروطیت تألیف آقای مهدی مجتهدی مراجعه شود).

ثانیاً - بر فرض اینکه مرحوم جواد ناطق مردی خائن به میهن خود بوده امکان خیانت در اوضاعی که عبدالله مستوفی قید کرده برایش وجود نداشت - زیرا پیشه‌وری در نیمه دوم سال ۱۳۲۴ در صحنه سیاست ایران ظاهر شده در حالیکه مرحوم جواد ناطق در بهمن ماه سال ۱۳۲۲ رخت از این جهان بر بسته است !

ثالثاً - پس از انتشار چاپ اول کتاب یادداشت‌های میرزا عبدالله خان بنده مقاله کوتاهی در رد گفته‌های او نوشتم که در روزنامه ستاره بچاپ رسید ، و سپس با وساطت شخصی از خویشاوندان نزدیکش ترتیب ملاقاتی با او داده شد . و جزئیات مربوط به فوت پدرم که در بهمن ماه ۱۳۲۲ در دوران بازداشت بنده در اراک اتفاق افتاد به اطلاعشان رسید ، و مرحوم مستوفی ظاهراً از ملاقات بنده اظهار خشنودی و گفته‌های بنده را تصدیق کردند ، و پس از آن که مدتی «گل گفتیم و گل شنفتیم» آقای مستوفی مطالب بنده را یادداشت کرد و قول قاطع داد که در چاپ بعدی اشتباه خود را اصلاح کند - متأسفانه چون آن مرحوم بدروستی قضاوت و اصابت نظریات خودش بیشتر از جریان مسلم حوادث معتقد بود ، در چاپ جدید برای گفته‌های بنده محمل‌های خفیف و سست تراشیده و بهیچ بهائی از گفته نخستین خود حاضر بعدول نشده ، در حالیکه برای هر مرد منصف و دارای عقل سلیم گفته بنده که فرزند مرحوم جواد ناطق هستم درباره تاریخ در گذشت و جزئیات روزهای واپسین پدرم می باید حجت و نص صریح غیر قابل

اجتهاد تلقی گردد .

رابعاً - برای اثبات بطلان نسبتهاییکه به جواد ناطق داده مراجعه بکتاب رجال آذربایجان در دوران مشروطیت و روزنامه‌های محلی تبریز که مقاله‌هایی بمناسبت درگذشت آن مرحوم انتشار دادند ، شد، و همچنین دفاتر اسناد رسمی - وزارت دارائی، دادگستری (بمناسبت صدور ورقه انحصار وراثت) - و اجماع همه کسانی که در تبریز و تهران آشنا بزندگانی وی بودند کافی است ؛ منتها آقای مستوفی معتقد بوده که اگر هم میرزا جواد خان در تاریخی زودتر از آنچه که ایشان در کتابشان قید کرده‌اند مرحوم شده کار عبث و بی جایی از او سر زده، و جواد ناطق میبایست در همان تاریخ و بهمان کیفیتی که مستوفی گفته در گذشته باشد! و همچنین مرگ و میرهای نابهنگام و کارهای همانند آن دلیل نادانی و بلادت مردم آذربایجان است که قبل از موعدی که ایشان مقرر داشته‌اند و برخلاف آنچه ایشان نوشته‌اند انجام یافته است .



اما درباره مردم آذربایجان :

آقای مستوفی از کسانی بوده که بجای داوری استوار در باره خطه‌ها، و شهرها و اشخاص ، شهرت‌های عامیانه را ملاک قرار می‌دهند . مثلاً همه مردم کاشان را بزدل و جبون - و هرگیلک را نادان و بی تمیز - و هر تبریزی را بلید و خشن - دانسته ، مطالب بی‌سر و تهی بصورت فلسفه بافی در این زمینه‌ها سرهم کرده است منتهی اگر در مورد کاشیا و گیلک‌ها با اشاراتی اکتفا شده در مورد مردم تبریز که همه جا بنام ترك ، ترکهای مظفرالدین شاهی ،

همشهریها، و غیره نامیده و در هر فصلی از فصول کتاب بمناسبتی نیشی زده، بر همه طبقات مردم آذربایجان اعم از بازرگان و درباری و آزادیخواه و شاعر و نویسنده تعرض و توهین نموده، و مردم کارکن و زحمت کش آذربایجان را اگر هم ایرانی دانسته ایرانیان دست دوم بی معرفت و کم عقل فرض کرده است.

داوریهای آقای مستوفی در مورد مردم آذربایجان ریشه های اجتماعی و شخصی دارد که بنده با جمال بعرض خوانندگان محترم میرسانم:

درباریان دوره ناصری و مظفری که افسانه بی هوشی و بلادت مردم آذربایجان را ساز کرده اند، کینه و عداوت و عناد مخصوص با توده مردم آذربایجان نداشته اند - زیرا که مستوفیان و درباریان و شاهزادگان و وزیران قاجار در صدد تعلیم مردم نبودند که از بیهوشی و کمی استعداد آنان در فرا گرفتن علوم و فنون در رنج باشند و به زبان و عادات و سنن آنان آشنائی نداشته اند تا به کینه طبایع و طرز اندیشه مردم آن سامان پی ببرند.

کینه و عداوت این طبقه با کسانی بوده که در تبریز یعنی محل اقامت ولیعهد - شاه آینده - را دوره میکردند، و با تغییر هر پادشاهی به تهران میآمدند، و بر سر مشاغل و مقامات با اصطلاح هپرو میشدند. آری درباریانیکه با هزاران حیل و نیرنگ برای خود در دستگاه پادشاهی جائی باز کرده بودند روزی میرسید که بر اثر درگذشت شاه ناچار میشدند که جای خود را بگروهی درباری کمابیش ناتراشیده دست دوم تبریزی بدهند.

بدیهی است این «هوو» های جدید در نظر دارندگان سابق مشاغل، مردمانی بسیار منفور و بدلهجه و ناهنجار جلوه گر میشدند و افسانه بی هوش بودن

تبریزی چیزی جز این نبوده که دارودسته تازه از راه رسیده که بمناسبت ولایتی بودن میبایست بدرباریان تهرانی سواری بدهند خود مدعی سواری بودند، و جاه طلبان از راه مانده و ندیمان کار از دست داده تهران چاره جز این نداشتند که برای درباریان جدید که در نظر آنان غاصب و متعدی جلوه گر میشدند ملك كوك کرده قصه پردازی کنند و با اصطلاح هوجی بازی راه بیندازند. موضوع دیگری که در ایجاد حس بدبینی دار و دسته درباریان و کاسه لیسان خوان استبداد و مستوفیان و نیول خواران و عزاب دفتر نسبت بمردم تبریز مؤثر بوده داستان مشروطیت و کشمکشهای دولت استبدادی بامردم تبریز و سرسختی و استواری توده مردم آنجا در مقابل لشکریان دولت بود که پایه های سروری و سیره مفت خواران دربار روز را بکلی متزلزل کرده بود.

مردمیکه پدر بر پدر نوکری کرده و راه و رسم چاپلوسی و کرنش و تعظیم در برابر بزرگان، و خشونت و گردنکشی در برابر کوچکان را یاد گرفته بودند، و با فوت و فن مخصوص این کار ریشه های عمیقی در دستگاه دولت دو انده بودند، میدیدند که نتیجه چندین نسل شیادی و پشت هم اندازی بر اثر قیام مشتی حاج عموقلی و بی سروپا و بازاری در حال از هم ریختن است و ناچار از مردم تبریز که پیشرو سپاه آزادی خواهی شمرده میشدند متنفر بودند.

آقای مستوفی هم که پدر بر پدر مستخدم دستگاه قاجاریه بوده قهراً از این طرز فکر و عواطف برکنار نمانده و اگر هم در نتیجه کمی فرنگی مآبی ظاهراً از آزادی ایران طرفداری کرده مسلماً تحت تأثیر عواملی که

در شعور نهانی او مؤثر بوده قرار گرفته و از هر چه تبریزی و ترك بوده اعم از رجل سیاسی مانند جناب آقای نقی زاده ، و کتابفروشی بسی آزار و خدمتگزار مانند عبدالرحیم خلخالی، و بازرگان و سوداگری مانند حاج رحیم قزوینی (که بعقیده مستوفی چون مرد خوبی نبوده مسلماً تبریزی بوده)، و کارگر نفت مفلوك آذربایجانی در باکو ، و دست فروش و پيله‌ور تبریزی که برای کسب و کار - با اصطلاح آقای مستوفی - کشاله کرده و خود را به بطر گراد رسانده بود؛ متنفر گشته است .

موضوع سوم که علاوه بر عوامل عمومی در طرز پندار آقای مستوفی مؤثر بوده است این است که آن مرحوم در نتیجه چند ماه حکومت در تبریز اختلافات و خرده حسابهای شخصی پیدا کرد که تفصیل بسیار کوتاه آنرا برای روشن نمودن خوانندگان عزیز بعرض میرسانم :

۱ - دوران کوتاه حکومت مستوفی در تبریز مصادف با کمیابی گندم در تبریز و گرانی خواربار گردید . تدبیری که رای رفع مضیقه از طرف آن مرحوم بکار بسته شد این بود که بمردمیکه دچار گرانی ارزاق و قحطی بودند توپ و تشر بست و خشکسالی و کم حاصلی کشتزارها را حمل بر غرض ورزی و بدنیتی کشاورزان و نیرنگ و فریب مالکان تبریز نمود و هر کسی که اشاره ای به کشتزارهای آفت زده و باغهای خشک و بی آب خزان دیده کرد ، گردنکش و یاغی دولت خواند . آری، کار بجائی رسید که اشاره بخشکسالی و یا گفتن اینکه باد گرم محصول را از بین برده در نظر آقای مستوفی اخلا لکری تلقی شد ، و گرسنگی و فقر ساکنین روستاها که فرش و ظرف خود را فروخته و تیرهای بام خانه ها را کشیده در

شهرها برای فروش عرضه میکردند ، عنوان توطئه برای بد نام کردن استاندار را پیدا کرد . مرحوم مستوفی که انبارهای غله را خالی یافت جز پر کردن زندانها چاره‌ای ندید و در نتیجه چند صد نفری از افراد سرشناس آذربایجانرا برای جبران کمبود غله به حبس انداخت ، و اگر مراجعاتی هم برای آزادی زندانیان بمرکز شد آقای مستوفی ظاهراً در پاسخ استفسار وزارت داخله کسانی را که دم از قحطی و کمیابی محصول و بیفایده بودن زندانی کردن مردم می‌زدند، متهم باحتکار جنس و انبارداری و ماجراجوئی نمود .

آری عقیده آقای مستوفی این بود که مردم فصول تبریز به تنبیه بیش از گندم احتیاج دارند و باید بهر نحوی شده این مردم یاغی منش پر سرو صدا را سرجای خود نشاند .

با اینکه وضع آن روز طوری بود که رفع سوء تفاهمی که والی آذربایجان بوجود می‌آورد بی نهایت دشوار بود ، فریادهای مردم اثر بخشید و اولیای امور کشور به تدریج به بی‌رویه بودن این قبیل کارهایی بردند و دستور تغییر استاندار و آزادی مردم بیگناه را دادند . نکته جالب این است که اگر در نتیجه این پیش آمدها آقای مستوفی از مردم تبریز ناراضی شد مردم تبریز چندان از آقای مستوفی ناراضی نبودند و از او بدگوئی نمیکردند ، و حتی چون از آقای مستوفی نادرستی دیده نشده بود، بسیاری از خواص تبریز در معنی طرفدارش بودند ، و توقیف‌ها و سختگیریهای بی‌مورد را باصطلاح زیر سیلی در میکردند و نادیده می‌انگاشتند ، و اساساً چون همه مردم ایران بر اثر تجارب بسیار ، دستگاه دولت را یکی

از نیروهای مضرة طبیعت میدانند ، که مانند طاعون و قحطی و لشکر کشی باقتضای طبیعت خود بدون قصد خاصی زیان میرساند ، در مورد نتایج کارهای دولت سختگیری ندارند و بزودی هرپیش آمدی را فراموش میکنند . منتهی آقای مستوفی که خودش چاره قحطی را در زندانی کردن مردم دیده بود باصطلاح «ولکن معامله» نبود و بجای دلجوئی از مردمی که بیجهت آزار داده بود متلکهای بارد و بیمزه نثارشان میکرد ، و پیوسته در باره هوش فراوان مردم منطقه گریان و تفرش و بلاهت و بیهوشی مردم آذربایجان داد سخن میداد ، و کار بجائی رسید که مردم تبریز جداً از این گفته های شخصی که خود را نماینده پادشاه کشور و مظهر قدرت قانون میدانست بر آشفتند ، و درصدد مقابله بمثل برآمدند . هم از آقای مستوفی بدگفتند و هم برای زبان محلی تعصبی پیدا کردند ، و قهراً هزار گونه غرض و تحریک و نادانی هم باین وضع کمک کرد ، و ترک وفارس بازی مدتی باب روز شد . بنده هیچ تردیدی ندارم که این پیش آمدها در تکوین حکومت خود مختار پیشه‌وری و گرد آمدن گروهی از مردم ساده و از هر جا بی خبر در پیرامون او خالی از تاثیر نبوده ، باین معنی که دشمنان یگانگی ایران که از هر عاملی برای جدائی ایرانیان از یکدیگر استفاده میکردند این مطالب را بزرگ کردند و وسیله تبلیغ برای توجیه حکومت تحمیلی پیشه‌وری قرار دادند . آقای مستوفی که بشوخیها و شیرین کاریهای خود دلبستگی فراوان داشت حیفش آمد که این لطائف و ظرائف بدست نسلهای آینده نرسد . پس از معزولی باز از پای نشست و کتابی عظیم در سه جلد بزرگ تألیف کرد و همان مطالب را در متن و حاشیه کتاب تکرار کرد و به نکاتی که به ترتیب

بعرض خوانندگان میرسد توجه نکرد :

اولا - آقای مستوفی در خلال برگهای بشمار کتابش میکوشد که خود را مردی نزیه و نازك بین و جنتلمن و فرنگی مآب معرفی کند و با تردستی و مهارتیکه مخصوص خودش است یادآور میشود که علاوه بر مزایای باطنی ظاهری هم آراسته داشته ، مثلاً از بهترین کفشدوز پطرگرا د کفش می خریده ، و جامه هایش را خیاط امپراطور میدوخته ، و برای اینکه ورقه «منو» را در لباس بی جیب خود جا دهد به هزار نیرنگ متوسل شده تا مقصود خود را بی آنکه از راه و رسم اعیانیت منحرف شود عملی سازد ، و برای آنکه ثابت کند که از روزیکه از تخم بیرون آمده «مرغ بهشتی» بوده الله ها و قاپوچی ها و نوکرها و قبل منقل فامیلی را به تفصیل و اشباع برخ خواننده میکشد. ولی همین آقا که بهترین مربیها در تربیتش کوشیده بودند طوری بارآمد که روش زننده و دور از مبانی و اصول او ایالتی را بر علیه او شوراند و حرفهای ناسنجیده اش که صفحات کتاب بهترین شاهد آنست چند ملیون آذربایجانی را رنجاند ، و این همه میرزا ولله و معلم و خطاط که کمر بتعلیم این آقا بسته بودند نتوانستند اساس تربیت جنتلمنی را که کف نفس و امساك از مدح و قدح افراطی است یادش بدهند .

دوم - آقای مستوفی در طول صفحات کتاب خود خواسته ثابت کند که مردی وطن دوست و این صفت بارز را بحد کمال دارا بوده - متأسفانه آقای مستوفی مانند بسیاری از هم میهنان ما نفهمیده که وطن تنها يك مفهوم مجرد غیر قابل لمس نیست که در مجالس سخن رانی و شعر و خطابه موضوع صحبت قرار گیرد . وطن همین کوهها و صحاری و دشتها و کویرها و

ساکنین آن اعم از ترك و كرد و فارس و عرب و توانگر و درویش و اشراف و گداست و لازمه وطن دوستی دوست داشتن همین سرزمینهای بی حاصل و کویرهای خشك و مردمان ناتراشیده و یقه چرکین و بیابان گرد و بازاری آن است .
با امعان نظر سطحی بکتاب آقای مستوفی میتوان بمیزان دلبستگی وی بمردم واقعی ایران پی برد .

سوم - آقای مستوفی خود را قاضی درجه يك میدانسته و ظاهراً از قوانین کشوری بی اطلاع هم نبوده و مدتی هم رئیس اداره دادگستری تبریز و شیراز بوده است . عجیب این است که این قاضی محترم پس از آنکه استاندار آذربایجان شد بدون هیچگونه انتساب و اثبات جرم جمعی را زندانی ساخت و مواد قانونی را که طبق آن جان و مال افراد مصون از تعرض است بکلی فراموش کرد .

آقای مستوفی خود را مردی سیاست مدار و آشنا به مسائل و گرفتاریهای ایران میدانند ولی مسئله زبانهای مختلفی که در این کشور هنوز وجود دارد و یکی از مهمترین مسائل ایران است نمی بایست از نظر آقای مستوفی سیاست پیشه دور بماند .

آری ، حوادث ناگوار تاریخ ، و سستی دولتها ، و ناپختگی فرمان - روایانی چون مستوفی سبب شده که در بخشهایی از اصیل ترین بخشهای ایران زبان فارسی عنوان زبان مادری را از دست بدهد و منحصرأ زبان کتابت و انشاء و آموزش گردد . مثلاً مردم آذربایجان که رشته های بیشمار مخفی آنان را بایران می پیوندند بدون اینکه کوچکترین فشاری درمیان باشد همیشه زبان فارسی را زبان رسمی و اصلی خود دانسته و از زبان ترکی

منحصراً برای محاوره و بصورت زبان درجه دوم استفاده کرده اند و حتی در قرنهای اخیر که زبان ترکی در سراسر آذربایجان گسترش یافته نویسندگان و شعرا همه بفارسی شعر گفته و بفارسی کتاب نوشته اند .

در روابط خصوصی هم همه مردم آذربایجان از دیرباز بفارسی متوسل شده اند و حتی بیسوادهای صرف هم برای طرفهای بی سوادتر نامه های فارسی میفرستند که برای نوشتن و خواندن و ترجمه آن ناچار از مراجعه باشخاص با سوادتری میشوند .

اینکه زبان آذربایجان و مخصوصاً تبریز شاید تا واسط دوره صفوی یکی از لهجه های محلی فارسی بوده و زبان ترکی در چهار قرن اخیر جای زبان یا زبانهای محلی آذربایجان را گرفته مسلم است و در این باب بنده هیچ شکی ندارم ، و یقین دارم که با گسترش فرهنگ و سواد در آذربایجان و اتخاذ روش عاقلانه از طرف دولت و توجه مردم باین نکته که در جهان امروزی لازمه همزیستی جمعی از مردم گوناگون در یک کشور کنار گذاشتن بعضی از خود خواهیها و همرنگ شدن در مسائل اساسی است میتوان زبان فارسی را دوباره در آذربایجان بسط داد ، و هیچ ایرانی و آذربایجانی پاك نهاد هم آرزویی جز اینکه این زبان (که مردم آذربایجان شیفته زیبائیهای آن هستند) دوباره در آن خطه زبان محاوره گردد ، ندارد .

برای انجام دادن این مقصود راههای عملی فراوان وجود دارد که در این نوشته ناچیز مجالی برای بسط آن نیست ولی آنچه در این میانه مسلم است این است که راه وصول باین منظور این نیست که بعضی از مأمورین دولت مانند آقای مستوفی در آذربایجان ترك زبان بودن مردم را دلیل نقص

خلقت آنان دانسته حقوق ایرانی گری کمتری برای آنان قائل شوند. بلکه هر مأمور دولت باید از يك طرف همین زبان ترکی را بدلیل اینکه بصورت فعلی یکی از تجلیات ومظاهر مردم وملت ایران است دوست داشته حتی کمی از آنرا یاد بگیرد ، واز طرف دیگر زبان فارسی را که میراث وسرمایه مشترك همه مردم ایران است تا میتواند ترویج کند و بی آنکه بمردم آذربایجان مانند آقای مستوفی تركونادان خطاب کند بآنان بفهماند که در دوران همزیستی چندین هزار ساله مردم ایران عوامل دیگری غیر از زبان وجود داشته که اجزای مختلف ملت ما را بهم جوش داده ، و آن عوامل عبارت از وحدت جغرافیائی وتاریخی وبگانگی فرهنگ - کیش - عادات - آرزوها-و بیم و امیدها بوده ، ولی در قرنی که ما زندگی میکنیم زبان در تکوین ملیت ها نقش مهمتری پیدا کرده و در همه جا کوشش برای یکنواخت کردن زبان بیشتر شده . مثلاً در کشور فرانسه که غالباً بعنوان نمونه وحدت ملی ذکر میشود تا پنجاه سال پیش نصف جنوبی فرانسه زبان (Océan) و نصف شمالی زبان (Oil) حرف میزدند ، و هر دوزبان از نظر زبان شناسی زبانهای مستقل و دارای ادبیات وشعرا هستند . وهمچنین در شرق فرانسه زبان آلمانی و در ایالت برتانی زبان برتن Breton و در جنوب فرانسه زبان باسک رواج و عمومیت داشت ، ولی در این چند ساله اخیر بی اینکه از طرف دولت اقدامی برای منع تعلیم و گسترش زبانهای محلی بشود زبان فرانسه شمالی رواج عمیقتر و روز افزون تری پیدا کرده ، زیرا همه مردم فرانسه پی برده اند که رونق زبان فرانسه امروزی نتیجه کار و کوشش همه مردم فرانسه است و نویسندگان وفیلسوفان بزرگی که نامشان

مایهٔ سرافرازی کشور فرانسه است منحصر از شمال برنخاسته‌اند بلکه مردم همهٔ سرزمینهای تحت تسلط دولت فرانسه در این کار سهیم دارند ، و مردم جنوب فرانسه مثلاً بخاطر داشتن شاعری مانند میسترال **Mistral** که بزبان محلی شاهکارهایی بوجود آورده نمیخواهند از خویشاوندی هزاره‌ها شاعر و نویسنده که اهل قسمت‌های دیگر فرانسه هستند دست بردارند .

در ایران هم مردم آذربایجان و گیلان و مناطق دیگر که هنوز زبان محلی در آن رواج دارد باید قبول کنند که در همهٔ کشورهای بزرگ در دورانیهای گذشته زبانهای مختلف که محصول زندگانی کوچ نشینی و بی خبری قبایل از یکدیگر بوده وجود داشته ، ولی در همه جا یکی از این زبانها پیشرفت بیشتری کرده و زبان تمدن و فرهنگ گردیده و مردم هم بتدریج حکومت آن زبانرا بر خود پذیرفته و زبان محلی را فراموش کرده‌اند .

در ایران ماهم زبان فارسی دری که محتملاً در خطه‌های خارج از مرزهای کنونی ایران بوجود آمده و بتدریج جای خود را در ایران کنونی باز کرده ، قرنهای دراز زبان تمدن و شعر و فرهنگ ایران و ترکستان و افغانستان و ترکیه و هندوستان بوده ولی دستهای بیگانه هر جا که توانسته با قدرت و نفوذ این زبان مبارزه کرده . یعنی در هندوستان زبان انگلیسی جای فارسی را که زبان رسمی بوده گرفته ؛ در ترکیه زبان فارسی دیگر در مدارس تعلیم نمیشود در حالی که در دورهٔ سلاطین عثمانی رواج زبان فارسی باندازه‌ای بود که هیچ ترک با سواد نبود که فارسی نداند و چند شعر فارسی از بر نخواند ؛ و حتی در قسمت‌های غیر ترک عثمانی مانند یوگوسلاوی فعلی نویسندگانی مانند سودی بوجود آمدند که در بارهٔ شعرای

فارسی زبان بهترین کتابها را نوشتند؛ در افغانستان یکی از نیم‌زبانهای ایرانی *dialecte* که همیشه در ردیف گیلکی و طبری و سمنانی و غیره بود مدتی است با اصطلاح علم شده و بتدریج جای زبان فارسی را میگیرد؛ در ترکستان که تا ۱۹۱۷ میلادی میلیونها فارسی‌زبان وجود داشت و زبان فارسی زبان محاورهٔ همگانی سمرقند و بخارا و غالب شهرها بود زبان فارسی زبان ارتجاعی تلقی شده، و زبان ازبکی در منطقهٔ ازبکستان جای آنرا گرفته و برای تقویت ازبکان که هیچ بستگی و هم‌مرزی با هیچ‌یک از مراکز فرهنگ قدیم ندارند و باین علت برای کشور روسیه خطرناک نیستند دوشهر تاریخی فارسی‌زبان یعنی سمرقند و بخارا بآن هدیه شده؛ در تاجیکستان که دهی را بنام دوشنبه بجای سمرقند پایتخت کرده‌اند، بزبانی حرف میزنند که بعلمت هزارها کلمهٔ روسی که وارد آن شده و روسی شدن الفبا تقریباً برای ما غیر مفهوم شده است.

آری فعلاً برای دفاع از زبان فارسی «علی‌مانده و حوضش» یعنی همین ایران با بیست میلیون جمعیت چندزبانه‌اش ...

عقیدهٔ بنده این است که مردم آذربایجان هر تعصبی هم که دارند باید آن تعصب را بنفع زبان فارسی و برای حفظ و حراست آن بکار بیندازند و زبان محلی امروزی را رخت عاریه‌ای بدانند که باید بتدریج بصاحبش پس داده شود و تعصب بقا و دوام و نیرومندی کشوری را که افراد آذربایجان پیوسته بهترین نگهبان و آبادکننده و کارگر و نویسندهٔ آن بوده‌اند مقدم بر هرگونه تعصب فردی و یادسته‌جمعی بدانند، و فراموش نکنند که مردم آذربایجان و همهٔ مردم ایران در طول قرنهای طولانی زندگی خود بارها

کیش و آئین عوض کرده اند یعنی زمانی بت پرست و سپس تابع دین مهرورز تشری و مزدکی (یعنی خرم دینی) و سنی متعصب و شیعه غالی بوده اند، و چندین دفعه زبان و خط قدیم را فراموش کرده و زبان و خط جدیدی بجای آن پذیرفته اند یعنی زبان مادی و آذری و فارسی و ترکی را با خطهای میخی و پهلوی و عربی پذیرفته یا کنار گذاشته اند.

پس تغییر زبان محاوره و پذیرفتن زبانی پیشرفته تر ها اند زبان فارسی که خود آذربایجانی از عوامل پیشرفت آن بوده نه کاریست محال و نه منافای با تعصب های محلی، و بالعکس برای جلوگیری از بسط تبلیغات کسانی که کشتیگاههای پر برکت و کوههای زیبا و باغهای سرسبزی نظیر آذربایجان چشمشانرا خیره کرده و شباهت زبانرا وسیله ای برای دست یافتن به این سرزمینهای شاداب و مردم پر طاقت و توانای آن میدانند امری است مفید و ضروری.

باری، امثال مستوفی ها باید بدانند که وطن دوستی عبارت از رجز خوانی به نفع خاندان، و مداحی از نیا و پدر و برادر و بنی اعمام، و رجحان شهری و یا گروهی بر گروه دیگر نیست، و مرد وطن دوست باید همه اوج ها و حسیض ها و همه قیافه های گوناگون کشور را دوست بدارد و به خود خواهی نام وطن خواهی ندهد.

بمردم آذربایجان و دیگر بخشهای ایران که زبان مادری را فراموش کرده و زبان ناپذیری های زورکی را پذیرفته اند، هم توصیه میکنیم که تا میتوانند در رواج زبان فارسی بکوشند و از دشواریهای که این کار در بردارد نهراسند. قوم یهود در مدتی کمتر از ده سال زبان عبری را زبان رسمی و زبان محاوره

همه افراد قوم یهود کردو با آنکه غالب آنان یکی از زبانهای مهم جهان مانند انگلیسی و آلمانی بصورت زبان مادری متکلم بودند و به زبان دیگری که یدیش Yiddish نامیده میشود و وسیله تفاهم همه یهودیان عالم بود آشنا بودند ، چون قوام قومیت خود را درگرواحیاء زبان باستانی خود دیدند کمر همت بسته ، آنچنان که بیابانهای بی آب و علف فلسطین را تبدیل بگلزارهای سبز و خرم نمودند ، زبان مرده عبری را از گورگاه کتابها و دفاتر باستانی مانند تورات و تلمود بیرون کشیدند و روحی نو در آن دمیدند .

آری ، مردم آذربایجان که مسلماً در بسیاری از امور (بعقیده آقای مستوفی) پای کمی از ساکنین فلسطین ندارند ، باید خاطره نبردهائی را که برای زنده نگه داشتن نام ایران بعهده گرفته اند بیاد آورند و متذکر شوند که آذربایجانی گاهی بنام خرم دینی با عرب جنگیده ، و گاه با عنوان قزلباش مهاجمین ترك را از ایران رانده ، و گاهی تحت قیادت نایب السلطنه با قشون روس جنگیده و بیش از صد هزار نفر کشته داده ، اکنون هم باید با آثار این تهاجمات با میل و اختیار خود بجنگد و با همراهی مأمورین صدیق و دلسوز دولت که گاه گاهی گذارشان بآذربایجان میافتد برنامه هائی برای گسترش سریع زبان فارسی تنظیم نمایند .

حال به جمله معترضه خاتمه میدهیم و بازمی گردیم به آقای مستوفی و کتابش .



اولاً بسیاری از خدمات و کارهای برجسته که آقای مستوفی بخود نسبت داده غالباً بکلی محرمانه بوده و اگر کسی در مقام معارضه برآید شاید آقای مستوفی نتواند دلیلی برای اثبات گفته های خود نشان دهد . مثلاً

در يك جامدعی شده که در آغاز انقلاب ایران در پتروگراډ روزنامه نویسان روسی را تحت تأثیر قرار داده و آنان را وادار بدرج مقاله‌هایی بسودایران کرده است، البته کسی منکر حسن این کار نمیتواند بشود ولی هیچگونه شاهد و دلیلی همراه این ادعا نیست. . . قلم که در کف دشمن افتاد می‌تواند سیمای کسی را زشت و نارسا نشان دهد ولی غافل نباید بود که همان قلم اگر در کف دوست بیوفتد میتواند با «رتوش»های بجا صورتی را بهتر سازد. در کتاب آقای مستوفی متن کامل کتاب کوچک دیگری که آقای مستوفی در ردّ قرار داد ۱۹۱۸ معروف بقرار داد وثوق الدوله تألیف کرده چاپ شده، ولی آنچه از مجموع گفته‌های مؤلف محترم فهمیده میشود این است که در دوران صدارت مرحوم وثوق الدوله این کتاب منتشر نشده و شاید تا روزی که آن کتاب در ۱۳۱۱ - یعنی پس از آنکه آب‌های قرار داد بکلی از آسیاب افتاده - در اصفهان دوباره بچاپ رسیده، مرحوم وثوق الدوله که ظاهراً روی سخن با او بوده يك سطر از محتویات کتاب را نخوانده بود. در باب مطالب کتاب ابطال الباطل چون بنده مجال و هوس خواندن آنرا پیدا نکردم عرضی نمیکنم ولی برای درك کنه مطالبی که در باره نحوه انتشار کتاب و ازین رفتن برگهای آن عنوان شده ناچار شدم فصل مربوط به انتشار ابطال الباطل و صفحه آخر کتاب ابطال الباطل (صفحه ۱۱۸) را بخوانم. بر اثر همین مطالعه سطحی در همان صفحه آخر به مطالبی برخوردیم که شاید ذکر آن بی‌فایده نباشد.

مثلاً آقای مستوفی نوشته‌اند: ایران محل نشوونمای فیروز آبادی و یاقوت حموی و ابوالفرج اصفهانی. . . ایران مسقط الراس ابوعلی سینا

و ظهیرفاریابی و شیخ بهائی عاملی بوده است درحالی که
 یاقوت حموی مطلقاً ایرانی نبوده و ظاهراً یونانی بوده . ظهیرفاریابی که
 در ردیف فلاسفه از او اسم برده شده شاعر بوده ، و با فارابی که به گفته این
 خلیکان ترك بوده اشتباه شده . زادگاه شیخ بهائی هم گویا جبل عامل بوده -
 است در باره ایرانی و یا عرب بودن ابوالفرج اصفهانی هم اختلاف
 هست . خود ابوالفرج خود را اموی خ- و انده و نسب خود را به معاویه
 میرسانده ولی چون شجره نسب مجعول از این قبیل در ایران فراوان است
 ممکن است فرض کرد که ابوالفرج هم برای خوش آمد خلفای اندلس که گویا
 کتابش در آنجا طالب فراوان داشته این نسب را برای خود جعل کرده است .
 دوم - در صفحه ۲۹۱ و صفحات بعد کتاب ش- رح مفصلی در باره
 اینکه مردم تبریز در انجمن ایالتی گرد آمده بودند ، چ- و ن یکی از
 اعضای انجمن پیشنهاد تدوین نظامنامه برای کارهای انجمن کردیکی از
 حاضرین بر اثر کج فهمی نظامنامه را با نظام العلماء اشتباه کرد و این کج
 فهمی منجر بتاراج خانه نظام العلماء گردید ، درج شده . معلوم نیست آقای
 مستوفی این همه تفصیل و جزئیات را در باره این ح- ادثه مجعول از
 کجا بدست آورده است ؟ غارت خانه نظام العلماء چندین سال پیش از
 وقایع مشروطیت اتفاق افتاده (شاید در ۱۳۱۴ قمری) و ابداً ربطی به مذاکرات
 انجمن ایالتی نداشته است .

جریان موضوعی که آقای مستوفی شاخ و برگ به آن داده و افسانه
 مفصلی از آن ساخته ظاهراً این بوده که در روزهای اول جنبش آزادیخواهی
 بمناسبتی صحبت از نظام نامه اساسی میشود (در اوایل مشروطه بجای قانون

اساسی نظامنامهٔ اساسی می گفتند). يك نفر از حضار که از جریان بی خبر و مطالب دست و پاشکسته از گفتگوها دستگیرش می شده فریاد زده ما نظام العلماء را نمیخواهیم. تازه صحت و سقم این مطلب هم معلوم نیست و آنچه مسلم است این است که مطالبی که آقای مستوفی در این باب نوشته محصول نیروی تخیل مغزی خیالباف بوده است.

سوم - آقای مستوفی در مورد قیام شادروان خیابانی نیز به نیروی تخیل مطالبی بهم بافته و بصورت بسیار زننده و دوراز راه و رسم همکیشی و هم میهنی از تبریزیها انتقاد کرده و به رعونت ترکی گوئی و بیزیمکی و اوزگه بازی آذربایجانی اشاره کرده، و بر حوم خیابانی نسبت خیانت و قصد تجزیهٔ آذربایجان راداده است در حالی که:

اولاً - اصطلاح بیزیمکی یعنی خودمانی و اوزگه بمعنی بیگانه که آقای مستوفی در طی صفحات کتاب خود بارها تکرار کرده مطلقاً در آذربایجان معمول نیست. تبریزیها عیناً مانند رشتیها به تهرانیها عراقی خطاب میکنند، و کلمهٔ اوزگه را معلوم نیست آقای مستوفی از که و از کجا شنیده. خیابانی مرحوم اگر قیامی کرد و شکست خورد و زندگی خود را در نتیجه ازدست داد شاید در انتخاب راه مبارزه و ارزیابی و سائلی که درست داشته است اشتباه کرده ولی مسلماً در صدد تجزیهٔ آذربایجان و ترویج زبان ترکی نبود و قیام خیابانی پیشاهنگ نهضت های تجزیه طلب نباید تلقی شود. بنده بعنوان گواه بی غرض آنچه را که خودم در این باب میدانم و شاید بر گروهی از هم میهنان پوشیده باشد بعرض خوانندگان میرسانم:

در دوران قیام مرحوم خیابانی بنده محصل بودم و در مدرسهٔ متوسطه

منحصر بفرد تبریز درس میخواندم . مرحوم شیخ دستور مؤکد بمعلمین همان مدرسه داده بود که زبان محاوره مدرسه خواه بین معلمین و شاگردان و خواه میان شاگردان در سر کلاس ساعات گردش و استراحت باید فارسی باشد ، و حتی برای کسانی که در موقع بازی يك کلمه ترکی میکفتند تنبیه مختصری قائل شده بود و اگر امروز در آذربایجان در همه مدارس لااقل در کلاسها حتی يك کلمه ترکی گفته نمیشود این وضع یادگار دوران آن قیام است .

ثانیاً - مرحوم شیخ بادوستان نزدیک خود گاهگاهی برای صرف ناهار بخانه مامیآمدند . در این میهمانیها تقریباً همیشه بعد از ناهار مدتی در باره لزوم و یا عدم لزوم تغییر روش ادبی و باصلاح آنروز تجدد در شعروادبیات بحث میشد ، و بنده که تا اعماق روح تحت تأثیر قیافه گیرنده و بیان متین وجدی وصفای باطن مرحوم شیخ بودم در جلسات حاضر میشدم ، و از گفته های او و دوستارانش بهره میبردم ، آنچه بیاد دارم این است که با اینکه همه حاضرین تبریزی و ترک زبان بودند گفت و گوها همیشه بزبان فارسی بود .

ثالثاً - داوری کلی در باره قیام مرحوم خیابانی از بنده ساخته نیست ولی آنچه مسلم است این است که مرحوم شیخ خیابانی مردی بود وطن پرست و آزادی خواه بمعنی کامل کلمه ، روحی پاك و لی عاصی و سرکش داشت ، به هیئت حاکمه آنروز بکلی بدین بود .

راست است که داستان مشروطه يك قسمت از نیروی نهانی روح مردم را بکار انداخته بود و در ارکان دستگاه استبداد رخنه و تزلزل بوجود

آورده بود، ولی نژاد میر غضب‌های سرخ‌پوش و فراشبازی‌ها و میرزاهائی که با قلم‌تراش میکشند هنوز در نهایت نیرومندی پابرجا بود، و سلطه چند روزه چند نفر مجاهد پابرهنگه و بازاری غیرت‌بجوش آمده مسلماً رستخیزی ناپایدار و زودگذر بود و نمیتوانست پایه قیام و تغییر طرز حکومت قرار گیرد .

از ایراد هائی که آقای مستوفی بمرحوم خیابانی گرفته یکی هم تغییر نام آذربایجان و پذیرفتن نام آزادستان بجای آن است (صفحه ۱۲۹). معلوم نیست چرا آقای مستوفی این کار را خیانتی سترگ انگاشته و گفته است «هزار رحمت به پیشه‌وری که هنوز این کار را مرتکب نشده است» .

تغییر نام آذربایجان نه جنبه هوس داشت و نه قصد خیانت بکشور در آن نهفته بود ، بلکه چون دولت شوروی برای قسمتی از قفقاز که شامل ولایات باکو و قره‌باغ و مغان بود و در گذشته اران و گشتاسفی به آن اطلاق میشد به نیت ایجاد اشکال برای دولت ایران نام آذربایجان را انتخاب کرد و هر کس با سانی میفهمید که انتخاب خود همین کلمه به تنهایی برنامه‌ای بود برای فتنه دیگری در ایران ، خیابانی و دوستانش خواستند با تغییر نام آذربایجان به زمامداران آن روزی شوروی بفهمانند که حساب ما از حساب مردم آذربایجان شوروی جداست .

مرحوم خیابانی زندگانی سیاسی خود را هنگامی آغاز کرده بود که کشور ایران بر اثر بیدادگریهای همسایه‌های شمالی و جنوبی هر روز با مصیبتی تازه روبرو بود ، بمباران مجلس و پثر مردن نهالی که مردم با هزاران امید کاشته و منتظر رشد و نمو سریعش بودند ، اشغال کشور بدست سپاهیان

سفاک روسی ، کشتار بیشمارانه گروهی از عالیت‌ترین وفداکارترین مردان کشور ، جنگ بزرگ جهانی و قحطی و گرانی ارزاق و غارت شهرها و قتل عام مردم و سرشکستگی و شکست و انهدام ملت و دولت در همه جبهه‌ها ، مناظری بود که در طول پانزده سالی که از آغاز مشروطیت گذشت و بقیام خیابانی ختم شد ، خیابانی و دوستانش هر روز با آن روبرو بودند .

برای جوانان امروز که از تاریخ معاصر محتملاً بی‌خبرند و تصور میکنند که مردم این کشور همواره مانند پاره‌ای از مردان بی‌تعصب و سازگار و باصطلاح نان‌برخ روز بخور امروزی بوده‌اند شاید یادآوری پایداریها و دلیریه‌ای مردم ایران بی‌فایده نباشد .

جوانان امروز باید بدانند که خیابانی در دوره‌ای زندگی میکرد که مجلس شورای ملی ایران التیماتوم دولت روس را با همه خطراتیکه در برداشت رد کرد . همین آقای خیابانی در همان ساعات آخر زندگی مجلس که دولت وقت بانیرنگ در آنرا بست نطق بسیار مفصلی در لزوم رد التیماتوم ایراد کرد که از نظر سطح عالی اندیشه ، و قدرت استدلال ، و رسائی و کمال صفات انسانی مسلماً در تاریخ ایران نظیر نداشته است ، ثقة الاسلام شهید با اینکه در تمام مدت بروز اختلاف با روسها طرفدار ملامت و پرهیز از دادن بهانه بدست آنان بود ، پس از اینکه جریان حوادث صورت حادث بخود گرفت و خودش بدست روسها گرفتار گردید تا دقیقه واپسین زندگانی آهنگ سازش نکرد ، و حتی هنگامیکه چوبه دار و سربازان نامرد ددمنش روسی را در پیرامون خود دید از امضاء ورقه ای که حاکی از مبادرت ایرانیان به تیراندازی به روسها بود خودداری کرد و آنچنان نمونه‌ای از فداکاری و از جان

گذشتگی نشان داد که دلاوریهای پهلوانان یونان باستانی را بیاد می آورد.
آری، مرحوم خیابانی سلاخیهای شجاع الدوله را در تبریز دیده بود،
و سپس دیده بود که چگونه سربازهای کشورهای جنگنده اعم از ترك و روس
و انگلیس بی آنکه مانعی به بینند، از يك دروازه کشور وارد شده از دروازه
دیگر خارج میشوند

مرحوم خیابانی در مکتب بدبختی درس وطن دوستی آموخته بود
و معتقد بود که چاره کار ایران جز با تحولی عمیق و سریع میسر نخواهد
بود، و عصیان و «خروج» بردستگاهی را که قرن ها مردم ایران را بدبخت
کرده و بدبختی را غذای روح مردم ساخته بودند از واجبات میدانست .
برای خیابانی زندگی عبارت از حضور در مهمانیهای رسمی و تهیه لباس با
یراقهای مناسب و ترفیع مقام و رتبه آنچنانکه مستوفی میپنداشت ،
نبود. اوزندگانی را برای خدمات بآب و خاک مردم تیره روز آن میخواست
و هنگامیکه امید توفیق را در خدماتی که طرح ریزی کرده بود از دست
داد بی مضایقه مرگ را استقبال کرد.

قضاوت مرحوم مستوفی در باره خیابانی به تبعیت از مرحوم
هدایت که خود طرف دعوی و مسؤل کشته شدن خیابانی و رفعت و جمعی
دیگر است بدون تردید قضاوت صحیحی نیست.

آری ، بسیاری از مردم تبریز معتقد بودند که مرحوم هدایت قصد
کشتن خیابانی را نداشت، و شاید نظرش این بود که بدون خونسریزی
با اصطلاح ضرب شستی به قیامیون نشان بدهد و قدرت دولت را تثبیت نماید؛
ولی چون عواملی که آلت انجام گرفتن مقصود بودند (یعنی قزاقها) مردمان

خشن و بی نظمی بودند پس از تصرف شهر دست بکارهایی زدند که مسلماً بر خلاف میل والی وقت و «فاتح تبریز» بود و در نتیجه بسیاری از خانه‌های آزادیخواهان بغارت رفت و بازار تبریز و دکان‌های کسانی که مسلماً دلبستگی خاص به پیشرفت و یا عدم پیشرفت قیام خیابانی نداشتند بکلی ویران شد. و شاید قتل مرحوم خیابانی از جمله کارهایی بود که بدون دستور دولت اتفاق افتاد ولی چون کار انجام شده‌ای بود مرحوم مخبر السلطنه ناچار شد آنرا بحساب خود بگذارد و یا شاید نتوانست به حساب خود نگذارد.

بنظر بنده آنچه از قتل مرحوم شیخ خیابانی مهم‌تر و قبیح‌تر بود تبلیغاتی بود که پس از قتل آن مرحوم بضر قیام و پیشوای آن براه افتاد. منظور از این تبلیغات تبرئه قاتلین مرحوم خیابانی و رفعت و تخطئه عمال قیام بود. کسانی که مرحوم خیابانی را کشتند و کشته‌اش را به دست توده نادان سپرده بودند البته نمی‌توانستند بگویند که چون مرحوم خیابانی مردی ایران-دوست و پاک نهاد بود و بقصد برکنار ساختن عوامل استبداد که هنوز هم در دستگاه مشروطه «میلولیدند» قیام کرده بود، موجبات قتل او را فراهم ساختیم. بلکه مجبور بودند از يك طرف بگویند که قیام تبریز بقصد جدائی از ایران بود و از طرف دیگر هاله‌ای از شك و ابهام در پیرامن نحوه مرگ آن مرحوم بوجود بیاورند تا در معرض ملامت نسلهای بعد قرار نگیرند. ولی برای اثبات بطلان این تبلیغات کافی است به خلاصه نطقهای آن مرحوم در دوران قیام که بهمت آقای آذری جمع آوری و بنام قیام شیخ محمد خیابانی چاپ شده - مراجعه شود. صفحه‌ای از این

کتاب از اشاره بایران و آینده درخشان آن خالی نیست. چکیده عقاید سیاسی مرحوم خیابانی این بود که جامعه آروز دولت ایران در تهران، که مرکب از يك مشت مستوفی و عزب دفتر و شاه-زاده و مستبد از استبداد برگشته بود برای قبول نظم نوین و انصراف از مزایائیکه برایگان برای خود قائل شده بودند آماده نیست، و محال است بتوان تیول خورها و مستمری بگیرهای سمج را که مانند کرکس از تن بی جان کشور تغذیه میشوند به عدالت و آزادی و تساوی حقوق مردم مؤمن ساخت. پس باید گروهی مردان با ایمان تازه نفس گردهم آیند و بساط ایران کهن را درهم ریزند و ایران نوی بسازند که دیگر در آن هرایرانی پسا برهنه و یقه چ-رکین بصورت بالقوه نوکر و خادم و جزو جلال متمولین نباشد و مردم ایران به عالم **تجدد** یعنی تغییر ظاهر و باطن دست بیاوند. او تصور میکرد که اکنون که دستگاه استبداد به ناتوانی گرائیده و مبانی آن از هم گسسته موقع برای اقدام اساسی مناسب است و میتوان این مبانی کهن را درهم کوبید و بجای آن از تمدن و آزادی و مساوات بنای نوی بوجود آورد.

شیخ مرحوم خواست قیام تبریز اخگری باشد که آتش مقدسی رادر سراسر ایران بیفروزد چنان که در انقلاب مشروطیت پیشرو بود، ولی غافل از این نکته بود که دستگاه دولت قاجار اگر در برابر دشمنان بیگانه ناتوان بنظر میآید، قدرت کوبیدن مخالفین خود را در داخل کشور بحد کمال داراست، و اگر توانائی پیش پا افتاده ترین اصلاحات شهری و کشوری را ندارد نیروی مخرب عظیمی در اختیار دارد که بکمک آن میتواند هر طبقه از مردم را که بحال خود مضر بداند از بین ببرد و یا برای مراعات

مصالح دولت یـك شهری را ویران سازد و یسا همهٔ مردم آنرا کور کند .



موضوعی که در نوشته‌های مستوفی بسیار جالب توجه است اشاره به های مکرری است که برواج دینداری و تعصب مذهبی و تهجد و تنسک در دوران قاجار میشود؛ بزرگان ما از دیرباز معتقد بودند که تظاهر به زهد و تقوی از تظاهر به فسق هم بدتر است، و شراب خوردن پنهان بر عبادت فاش رجحان دارد، ولی مرحوم جناب آقای مستوفی هر بار که نمازی خوانده و یا بیکی از واجبات شرع عمل کرده با دقت و مراقبت در کتاب خود از آن یاد کرده و گوئی عبادت را وسیلهٔ تبلیغ برای خود ساخته و در چندین هزار نسخه چاپ شده کتابش به همهٔ مردم ایران گوشزد کرده است که من همان کسی بودم که پس از سفر چند ساله و دوری از یار و دیار بمحض ورود بایران بارخت گردآلود به مسجد رفتم و دو گانه برای یگانه گزاردم، و در ایام عزاداری در خانهٔ برادران من درماه محرم عزاداری میشد و به اعیان شهر در قدح های زراندود و چینی شربت و دوغ میدادند، و پس از روضه خوانی گلاب به سرو صورت مهمانان می پاشیدند .

با اینکه بحث در بارهٔ این مطالب و بیان حقیقت اگر دشوار هم نباشد با اصطلاح فرنگی *delicat* است با اینهمه بنده بعرض چند نکته مبادرت میورزم :

اولا- در دورانی که مرحوم مستوفی مدعی نوشتن تاریخ اجتماعی واداری آن است وضع کشور ایران صورت درخشان و افتخار آمیزی نداشت

با اینکه روزی نبود که دربارهٔ دستورهای نو برای ادارهٔ کشور و اصلاح امور و دربار اعظم و قانون و نظام بحث نشود ، يك قدم اساسی بسود مردم برداشته نمیشد، یعنی از راه آهنگ و کارخانه و بیمارستان و مدرسه و اصلاحات شهری و قانون برای سازمان اداری کشور، اثری نبود، دولت ایران در هرات و مرو و بنادر جنوب از خارجی دچار شکست میشد، و ملت ایران در داخل کشور از همان دولت توسری خورده توسری میخورد ، اقدامات نیمه کاره در مورد امتیازات زیان بخش، مردم کشور را بی آنکه خبری داشته باشد به بیگانه بدهکار میکرد. مردان خدمتگزار برجسته را که سعادت ملت ایران را میخواستند و در راحتی مردم کشور میکوشیدند با اصطلاح خودشان راحت میکردند (آنچنانکه میرزاتقی خان امیر کبیر شهید را راحت کردند). دولت بجای اینکه مردم را از افراط در تعصب های دینی بی مورد بازدارد، مردم را به بهانه های مذهبی بجان هم می انداخت ، و بدست طبقات عادی مردم و حتی عمال بلند پایه دستگاه اداری خود گروهی ایرانی بخت برگشته را بفجیع ترین شکلی میکشت ، برای اینکه بمردم بفهماند که در حفظ و حراست نفائسی که از هندوستان آمده بود تاجچه پاییه کوشاست ، بخاطر زمردی که روزی گم گشت و بعد پیدا شد جوانی را در میدان عمومی شهر سرمیبرد غافل از اینکه هیچ گوهری گران بها تر از مردمیکه صاحبان اصلی همهٔ آن خزائن و گوهر و زمرد و مروارید هستند نیست .

در قبال این وضع برای اینکه آن طبقهٔ حاکمه ناتوان بتواند چند صباحی بیشتر بر سر کار بماند، بوسایل چندی متشبث میشد ، یعنی

از يك طرف تجمل وشكوه ونيروى مادى دستگاه خود را برخ مردم مى--
 كشيد تا مردم مجذوب پاره‌اى زرق و برق‌هاى بچگانه و مرء-وب-نيروى
 موهومى كه براى دولت فرض ميشد بشوند، و از طرف ديگر با تقليد ناقص
 از امپراطوران روم كه براى ادارهٔ مردم آشوبگر (نسان و مسؤوليت)
 Panem et Circences را تجويز ميكردند، مسؤلان آن دوره هم بى-
 آنكه بتوانند نان مطمئنى براى مردم تأمين كنند دلبستگى بخانندان
 بزرگان دين را وسيلهٔ اشتغال آنان قرار ميدادند، در نتيجه عزادارى و
 گريه‌زاري براى شهيدان را كه خود در آغاز كار، شعار طغيان بر بیداد-
 گران روز بوده و حقيقت و معنويت شگرفى در آن، نهفته بود وسيلهٔ تبرئه و
 عذر تقصيرهاى بيشمار بيدادگران روز قرار ميدادند، در نتيجه هر چه
 از رونق كار كشور و مردم آن كاسته ميشد، بر شكوه و گسترش بساط گريه
 و بسط دامنهٔ آن افزوده ميكرديد.

مرحوم اعتمادالسلطنه در كتاب المآثر والاثار (صفحه ۹۷) شرح
 نسبة مبسوطى در طى اين باب مينويسد و پس از آنكه صورت چند جشن
 ميلاد فرخنده را كه در دوران زندگى آن مرحوم مرسوم شده، با آب و تاب
 صورت ميدهد ميگويد:

«مطلعين بخوبى ميدانند كه اين عبادت بسيار بزرگ در هيچ
 دورانى در كشورهاي عرب و ديلم و ترك بعشرى از اعشار اين رواج نرسيده
 و اهميتش بمثابهٔ واجبات نكشيده، و در تمام اقطار ايران در اين دو ماه دو
 كرور تومان در اين كار خير صرف ميدارند و در طهران در اين دو ماه
 تقريباً يك كرور تومان قند و چاى بمصرف ميرسد. . . . » (نقل با تلخيص) .

بدیهی است برپاکنندگان این بساط کسانی بودند که از ارتکاب انواع مناهمی که اهمّ واقع آن تجاوز بجان و مال مردم بیگناه است باکی نداشتند و از دلبستگی به بزرگان دین برای پوشاندن چهره واقعی خود نقابی ساخته بودند .

بنده شکی ندارم که اظهار ارادت به خاندان پیشوایان دینی در پیشگاه آفریدگار جهان و همچنین در نظر بندگان کاری درخور تحسین است ولی پاسداری حدود و ثغور کشور و جلوگیری از نفوذ دشمنان خارجی همان دین و آئین و تقویت بنیان اجتماعی و اقتصادی مردم از هر حیث مفیدتر و باارزشتر است. غالب رجالی که آن مجالس باشکوه را فراهم می-آوردند و ساعتها از آینده و رونده پذیرائی مینمودند و خوانهای رنگین برای همه طبقات میکشترند کسانی بودند که در پاسداری مرزهای کشور بزرگترین قصورها را بخرج داده بودند و خود غالباً یکی از دو-سیاست شمالی و جنوبی دلبستگی داشتند، و شاید در همان روزی که در عزای بزرگان دین گریبانها چاك کرده و سیل اشك از دیده جاری می-ساختمند در طرح نقشه‌ای بقصد تجاوز بحق مردم با ایمان و ساده دل و پاک-نهاد ایران شرکت داشته‌اند .

البته چنین کسانی هر قدر در مجلس خود قدح‌های کلان از چینی زرانند و - که بحق از طرف مردم (قاب و قدح معاویه) نامیده میشد- بچینند و بزرگواری کرده و از منال به یغما برده مردم، سهم ناچیزی به صاحبان اصلی آن بعنوان صدقه بذل و بخشش کنند، و مانند بعضی از مردان آن دوره هر سال سر ساعت معین در مجلس عزاء احوال بروند مطلقاً نمی‌توانند خود را

در ردیف اعوان و انصار کسانی قلمداد کنند، که برای دفاع از آنچه که حق میبنداشتند از هزاران تجمل و شان و شکوهی که به آسانی می توانستند بدست بیاورند چشم پوشیدند و جان خود را در راه صلاح جامعه از دست دادند. دوم - مرحوم مستوفی مدعی شده است که آزادخواهان دوران مشروطیت در قبال کیش و آئین روش خصمانه پیش گرفته بودند و رواج مشروطه خواهی باعث کساد بازاری و مذهب شد، و در نتیجه اخلاق عمومی بفساد گرائید.

بنده این ادعا را درست نمیدانم و مأخذ آنرا عنادی میدانم که آقای مستوفی همیشه با مشروطه خواهان و دمکراتها داشته زیرا که مشروطه خواهان بنام ایران همه کسانی بودند که بر کیش مردم کشور احترام می گذاشتند و حتی کمی تظاهر به تدین را باعث پیشرفت کار خود میدانستند و اساساً در ظرف مدت کوتاهی که افکار مشروطه خواهی در ایران رواج داشت اینقدر گرفتاری از داخل و خارج به کشور ما هجوم آورده بود که مجالی برای این گفتگوها باقی نبود.

در سالهای اول مشروطه پشت سر هم داستان قرارداد ۱۹۰۷، تقسیم ایران بمناطق نفوذ - بمباران مجلس - جنگ جهانگیر اول - مهاجرت و دوری سران آزادی - اتمام حجت دولت روس به ایران - اشغال آذربایجان و کشتار دسته جمعی آزادخواهان - پیش آمد و معلوم نیست کی و کجا آزادخواهان فرصت یافتند و بی دینی را در ایران رواج دادند. بدیهی است هر ایرانی روشنفکر با رواج عجیب افسانه پرسیستهاییکه صورت شاخ و برگ کیش اصلی را پیدا کرده بود مخالفت داشت و هیچ کس که شور کشور

دوستی و خدا پرستی در دل داشت نمیخواست عمر و وقت مردم بجای دینداری بر تظاهر به دین داری (که متضمن هیچگونه سود دنیوی و اخروی نبود) بگذرد و شغل شاغل مردم پر کردن و مجلل ساختن مجالسی باشد که بزرگان دربار قاجار بقصد رقابت و خود تمائنی تشکیل داده و جاه و جلال خود را بوسیله آن برخ مردم میکشیدند . آری مشروطه خواهان بامذهب دشمنی نداشتند بلکه این پاره ای از روحانیون بودند که متأسفانه در جریان کشمکش میان ملت و دولت مردم را رها کردند و بدرباریان روز چسبیدند تا هم آهنگی کاملی که بین طبقات برای برقراری نظم نوین در امور کشور و حکومت مشروطه وجود داشت از میان بردند و در نتیجه کشمکشهایی پیش آمد که از یک طرف روحانیون مستبد نسبت بی دینی دادن بمشروطه خواهان را وسیله مبارزه قرار دادند و از طرف دیگر حریم روحانیت تاحدی شکست و زبان مردم برای انتقاد بر پاره ای از مصلایان باز شد . ولی اگر برائر گذشت طبیعی زمان کیفیات دین داری در سالهای بعد از مشروطیت قدری عوض شد و قیام بمراعات بعضی از فروع غیر مسلم دین صورت معتدل تری پیدا کرد خلاف انصاف خواهد بود که مردم ایران را به بیدینی و بی ایمانی متهم نمود و آزادیخواهان را مسبب آن معرفی کرد . مطلب دیگری که در گفته های مرحوم مستوفی شایان خرده گیری است حمله هائیکه به بعضی افرق اسلامی و پیشوایان آن کرده است . بنده نه اهلیت آنرا دارم که در باره اساس مسائلی که آن مرحوم برای نمایش میزان فضل خود مطرح ساخته به بحث بپردازم و نه صلاح است که در چنین موردی از حدود اشاره تجاوز کنم ولی آنچنان که گفته ها و

نوشته‌های ناسنجیده آقای مستوفی درباره ترک زبانان ایران خلاف اصول
 وطن خواهی و ایران دوستی است بهمان دلیل هم حمله بگروهی از هم-
 میهنان سنی مذهب که بر اثر عوامل بیرون از حیطه توانائی خودشان
 امروز پیرو روش دیگری هستند مطلقاً صحیح نیست، زیرا هم اکنون چند
 میلیون از مردم ایران در کردستان و در گرمسیرهای فارس و منطقه کرگان،
 در خارج از منطقه عمل نفوذ دیالمه و صفویه مانده و کیش قدیم خود را
 که روزی کمابیش کیش همه ایرانیان بود حفظ کرده اند، به پیشوایان
 دینی خود یعنی خلفای راشدین نهایت خلوص و عقیدت و حرمت را دارند
 و بدگوئی از بزرگان دین آنان جز ایجاد اختلاف و جدائی میان ایرانیان
 سودی ندارد، و اگر هم روزی توسل به تعصب مذهبی در نبرد بین ایران و
 دشمنانش عامل مؤثر بوده امروز آن دشمنی‌ها از میان رفته و تجدید بحث
 درباره آن مطالب جز اینکه پایه همزیستی و یگانگی ملی ما را سست
 نماید فایده‌ای ندارد، و مثلاً تکرار داستان یکسره دروغ و بی پایه شیر
 برنج خوردن یا نخوردن یکی از خلفای صدر اسلام و ذکر منبع خبر که
 اصغر قابوچی یعنی دربان درگاه مؤلف کتاب بوده، و ادعای اینکه مدرک
 همه پیش آمده‌های تاریخی از این قبیل بوده، هیچ مجوزی جز خود بدبندی
 مفرط نویسنده کتاب، که هر واقعه و خبر و پیش آمد را که منشاء آن خود
 و بستگانش بوده اند مهم دانسته و شایسته ضبط در تاریخ فرض کرده است، ندارد.
 در اینجا بد نیست به یکنوع مانسی (Manie) نویسنده کتاب
 اشاره ای بکنم و آن این است که آقای مستوفی اصولاً منکر هر گونه تحقیق
 و تتبع و دقت در ریشه حوادث و اصرار در درست نویسی (Purisme)

است و بی آنکه از کسی اسم ببرد نویسندگانی را که در ذیل کتابها عادت به حاشیه نویسی و قید اختلاف نسخه‌ها و دقت و وسواس در امر تحقیق دارند هر جا که فرصت بدست آورده بیاد استهزاء گرفته و مقرر مط نویس خوانده، در حالیکه وجود چند تن محقق که برای بار اول روش مبنی بر تحقیق بسبک اروپائی و تفتیش و تحریر حقیقت و مراجعه بهممه مأخذ ممکنه را مرسوم کردند مایه افتخار واقعی ایران و ایرانیان است. بایک نگاه اجمالی به مندرجات بسیاری از کتاب‌های دوره قاجاریه میتوان بمیزان بی دقتی و سرسری گرفتن مسائل و اکتفا بنوشتن چند جمله مسجع در شرح حال بزرگان و خلاف گوئیهای مکرر در مورد تاریخ و کیفیت وقوع حوادث تاریخی، از طرف مؤلفین پی برد و خدمت عظیمی را که گروه محققان ایرانی بارائج ساختن تتبع و دقت و جستجوی حقیقت مسائل تاریخی به تاریخ و ادبیات ایران کرده اند ارزیابی نمود.

آری، چون آقای مستوفی حوصله باز کردن حتی يك جلد کتاب و مراجعه بیک مدرک کتبی را نداشته و محفوظات و گاهی وهمیات خود را ملاک درستی وقایع شناخته طبعاً برای کسانی که عمر خود را صرف تصحیح يك کتاب و تطبیق نسخه‌های مختلف و کشف رموز و رازهای نوشته‌های کهن میسازند با اصطلاح خودش حاضر نیست تره خرد کند و سنگی در تر از ایشان بگذارد، و چون در مواردیکه خود آن مرحوم هم اشتباهاً در صدد تحقیق مطلبی بر می آید چون نه بکتاب مراجعه میکند و نه از کسی چیزی می پرسد ناچار نتیجه تحقیقاتش غالباً با اشتباه همراه است. اینك چند مثال:

صفحه ۱۸۷ (جلد سوم) - درباره خوش و بش آقای مستوفی احتمال داده

که این کلمه ترکی است در حالیکه عبارت خوش و بش فارسی است و همان کلمه خوش باش است که در غالب ولایات ایران بجای کلمه تعارف بکار میبرند، مثلاً در کاشان بجای تعارف شاه عبدالعظیمی یعنی تعارف کمابیش زور کی خوش- وای قمصری (بمعنی خوش باش قمصری) میگویند در همان صفحه مؤلف محترم کلمه (بور) را دورنگ معنی کرده در حالیکه بور به معنی سرخ است و بور شدن سرخ شدن در نتیجه شرمساری یا شکست خوردگی یا هر عامل دیگر است .

در صفحه ۴۲۱ (جلد سوم) - کوراغلی را با گرایلی تقریباً یکی دانسته در حالیکه کوراغلی نام داستان حماسه مانندی است که در قفقاز و تا حدی در آذربایجان شهرت دارد و آهنگ سازان قفقازی داستان آنرا بصورت نمایشنامه آهنگ دار در آورده اند و در هر صورت با گرایلی ابدأ ارتباطی ندارد .

در صفحه ۹۵ (جلد اول) - کن کن بمعنی مقنی را ترکی دانسته در صورتیکه کلمه فارسی است و ترکی شده و لفظ کان کن بمعنی کسی که کان یعنی چشمه میکند یا در معادن کار کند میباشد. توضیح اینکه بر طبق قاعده ای که گویا **harmonie vocalipue** نامیده میشود در زبان ترکی دو سیلاب مجاور ارزش مساوی باید داشته باشند و باین دلیل کلمات فارسی یا عربی که به سبک ترکی تلفظ میشوند کمی تغییر شکل میدهند و کان کن از همان الفاظ است .

چهارم - آقای مستوفی در طی فصول کتاب خود چندین بار از آقای تقی زاده نام برده و مطالب کمابیش نیش دار در باره ایشان نوشته است

این بی مهری از سه جا سرچشمه میگیرد :

نخست آنکه آقای تقی زاده تبریزی بوده و آقای مستوفی از هر چه که بستگی بآن سرزمین دارد بیزار است.

دوم - آقای تقی زاده دمکرات بوده و آقای مستوفی که گویا اعتدالی بوده نسبت با فراد فرقه دمکرات بی لطف است .

سوم - آقای تقی زاده از بنیان گذاران مشروطه بوده و آقای مستوفی که در داهان دودمانی مرتجع و درباری بزرگ شده از همه مشروطه خواهان نفرت دارد. مجموع این سه عامل بصورت غیر مشخصی در طرز اندیشه آقای مستوفی تأثیر بخشیده و بصورت مطالبی که در صفحات کتاب شرح زندگانی درج شده درآمده است .

در برخورد هائی که مرحوم مستوفی با آقای تقی زاده داشته بنده یقین دارم که گفتگوها بقدری عادی بوده که قطعاً چیزی از آن در خاطر آقای تقی زاده نمانده زیرا که اگر گفتگوی آقای تقی زاده برای آقای مستوفی حادثه مهمی بوده، گفتگوی آقای تقی زاده با مستوفی اهمیتی برای آقای تقی زاده نداشته است تا خاطره آن بر صفحه ضمیرش نقش به بندد .

آری مرحوم مستوفی از اینکه در خانه آقای تقی زاده چند نفر مجاهد دیده تعجب کرده، شاید ایشان انتظار داشتند که در پیرامون کسی که پیشوای آزادی خواهان آنروز بود مشتی غلام بچه و عمله خلوت ولله و دربان و پیشخدمت به بیند .

بعد در جای دیگر بعنوان اینکه ایشان از گاریچی ها حمایت می نموده اند خرده گیری کرده در حالیکه وظیفه هر آزادیخواهی این بوده که

از طبقه کارگر واقعی پشتیبانی نماید، و تازه در اختلافی که بین گاریچی ها و دولت رخ داده بود مسلماً گاریچی ها حق داشتند، زیرا که تحمیل آهن چرخ پهن که آن روزها در دیار روسیه معمول بوده بمنظور این بوده که تمرکز فشار روی سطح محدودتری باعث خرابی راهها نشود، در صورتیکه در آن دوره در ایران راه ساخته ای وجود نداشت که برای آن این احتیاطها بعمل آید و این دستور جز ایجاد مزاحمت و خرج برای طبقه ای که کار بسیار دشواری بعهده داشته نتیجه ای نداشت و اساساً به طوریکه بنده شنیده ام این فشار از طرف روسها برای حمایت از گاریچی های تبعه روس که در ایران فراوان بودند و امکانات و دارائی بیشتری داشتند بعمل می آمد تا گاریچی های تبعه ایران که غالباً بی پا و بی چیز بودند و وسیله تعویض چرخ نداشتند از میدان رقابت گاریچی گری بیرون کنند و انحصار باربری را بدست گیرند و طرح شدن این مسئله در وزارت امور خارجه هم تا حدی مؤید این نظر است .

در جای دیگر کتاب آقای مستوفی مدعی شده که با آقای تقی زاده گفته است که ایشان یعنی آقای تقی زاده از امور مالیه اطلاعی ندارند و میلپسو در وزارت دارائی آنچنانکه باید و شاید کار نمی کند، در حالیکه دکتر میلپسو در مأموریت اول بدون تردید خدمت کرد و برای مالیه ایران پایه های صحیحی گذاشت، و اگر هم راه کج میرفته بازماندگان پر مدعای لشکر نویسان کرام و مستوفیان عظام که جز ثبت و ضبط سواد حکم والا و در عهده شناختن آن کاری نداشتند نمیتوانستند او را براه راست هدایت کنند .

در باره اطلاعات مالی آقای تقی زاده هم بنده اظهار عقیده‌ای نخواهم کرد ولی تا امروز حتی يك نفر از مأمورین قدیم وزارت دارائی را ندیده‌ام که نسبت بطرز کار اداری آقای تقی زاده در دوره‌ای که ایشان عهده دار وزارت دارائی بودند خرده گیری کند و بسیاری از کارمندان سالخورده و شریف آن وزارتخانه عقیده دارند که نظم و ترتیب در وزارت دارائی و حسن جریان کارهای اداری در دوره وزارت آقای تقی زاده بی نظیر بوده است .

پنجم- آقای مستوفی شرح مبسوطی در باره اصل و تبار ارفع الدوله و طرز کار و سوابق او نوشته است. بنده از جزئیات زندگانی آن مرحوم بی اطلاع و صرف تبریزی بودن آن مرحوم هم دلیل این نمیتواند بشود که بنده بدفاع از او برخیزم ولی چون آقای مستوفی در همین مسئله هم تحت تأثیر عواطف ضد تبریزی قرار گرفته ناگزیر از راه انصاف منحرف شده. مثلاً نوشته است که ارفع الدوله در خانه خودش درمونا کو مقداری اشیاء مضحك و بی معنی جمع آوری کرده و موزه‌ای ترتیب داده در صورتیکه اگر مرحوم مستوفی در این مورد هم مانند بسیاری از موارد دیگر بنقل شنیده‌های عاری از تحقیق قناعت نمیکرد و بخود زحمت میداد و اطلاعات دقیقتری از اشخاص مطلع بدست می‌آورد، یقیناً این مسئله را بصورتیکه نوشته است طرح نمیکرد، زیرا که موزه‌ای که ارفع الدوله مرحوم در مونا کو فراهم کرده و در بنائیکه نام آنرا دانشگاه نهاده گرد هم آورده مجموعه بسیار زیبایی است از آثار هنری دوره قاجاریه از قبیل قلمدان و آئینه و نقاشی و قالیچه‌های گوناگون و هم اکنون در شهر مونا کو در دریدف

جاهائیکه جهانگردان بدیدن آن میروند، guide در راهنماهای عادی شهر موناکو از آن مجموعه در ردیف دیگر چیزهای دیدنی شهر موناکو، همیشه نام برده میشود.

آری، مرحوم ارفع الدوله در کنار یکی از خیابانهای شهر پرفراز و نشیب موناکو بنائى بسبك ایرانی، تاجائی که وسایل محدود او اجازه می داده، بنا کرده و کاشی های ایرانی فیروزه فام برنمای آن نصب کرده و چند بیت شعر فارسی با خط زیبا در دور دیوار آن نوشته و در این گوشه دنیا که از ایران پنج هزار کیلومتر فاصله دارد اثری که ایران را بیاد می آورد از خود بجای گذاشته، و محال است که يك نفر ایرانی از برابر آن بنا بگذرد و بهمت شخصی که توانسته در کرانه معروف بکرانه لاجورد چند کاشی فیروزه فام و مقداری نقش و نگار ایرانی را در میان بناهای عالی فرنگستان بوجود آورده آفرین نکوید .

در مورد اصل و تبار مرحوم ارفع الدوله باز مرحوم مستوفی تحت تأثیر روش همیشگی خود چون از کسی سؤالی نکرده باز دچار اشتباه شده، و ادعا کرده است که آن مرحوم در تفلیس بدنیا آمده و در تبریز کس و کاری ندارد. در صورتیکه مرحوم ارفع در تبریز بدنیا چشم گشوده و خویشاوندان فراوانی در تبریز دارد که چند تن از آنان را بنده با اسم و رسم میشناسم.

حال برای اینکه این نوشته پایان پذیرد قضاوت کوتاه خود را درباره کتاب آقای مستوفی و خود آن مرحوم بعرض خوانندگان محترم میرسانم: نخست آنچه که مایه تعجب است، این است که در کشوری که به..

تصدیق خاور شناسان و بیگانگانی که ایران را از نزدیک شناخته‌اند همه مردم و حتی ستورداران و کاروانیان هم، تاحدی از شاعری بهره‌دارند این آقای مستوفی بکلی از قوه تخیل شاعرانه که بهمه زشتی‌های زندگی، هاله‌ای از زیبایی و رؤیا، می‌افزاید بی بهره بوده.

مستخدم دولتی بوده، که مقام اداری را مرکز دید خود قرار داده و همه مردم و کشور و اشیاء را بر معیار مسائل اداری و گرفتاریهای دیوانی سنجیده، و در طول عمر نسبتاً درازش يك دم اندیشه‌اش اوج نگرفته، و در آسمانهای بالا پرواز نیامده. همه افرادی را که شناخته، بصورت همکار اداری و مراجعه‌کننده مزاحم، و مالک محترک، و رعیت مستکف از پرداخت بهره، و یاغی دولت و یا دولتخواه و رقیب و مافوق اداری شناخته و از دل‌هایی که درسینه‌های همین مردم از هر طبقه وزی و مقام که باشند، می‌طپیده، بی‌خبر مانده. يك ثانیه در عظمت مقام خود و خویشاوندان و اطرافیان خود تردید نکرده و آفریدگار جهان را در صنعتی که در ساختمان خاندان مستوفی بخرج داده خطاکار ندانسته. يك عمر از خود راضی زیسته، و راضی از این جهان رخت بر بسته. در صحت گفتار و کردار و پندار خود لحظه‌ای شك نکرده، و اگر مختصر گله و عدم رضایتی از آفریدگار پیدا کرده، آن عدم رضایت مربوط به آفرینش مردم تبریز بوده، که آقای مستوفی ضرورت وجود آنان را در این دنیا حس نکرده، و آنان را موجوداتی مزاحم و با اصطلاح خودش «زینب‌زادی» دیده‌است.

دوم- درباره کتاب شرح زندگانی من بیايد گفت تا جایی که مندرجات کتاب مربوط به نقاشی-رسوم-عادات-وراه و روش مردم است،

و آقای مستوفی بی آنکه تابع عواطف گردد دیده و شنیده‌های خود را به رشته تحریر درآورده، مدرکی بسیار ارزنده و دلکش و خواندنی و شیرین برای نسلهای آینده تهیه کرده است، این قسمتهای کتاب بقدری جالب است که ابد خواننده خسته نمیشود و غرض ورزی و کنایه‌های مؤلف را ناچار زیر سیلی در میکند، و بهیچ قیمتی نمیتواند کتاب را ببندد و از خواندن آن باز ایستد. آری، باید انصاف داد که آقای مستوفی دیده و شنیده‌های خود را با دقت بی نظیری در حافظه ثبت کرده، و برای شرح ریزه کاریهای زندگی توده مردم، عبارات و الفاظ بسیار مناسب انتخاب کرده و باثری رسا و شیوه روان و بی تکلف - ولی اداری - اطلاعات بسیار گرانها در باره طرز برگذاری جشنها و سوره‌سوک و شادیها و غمهای مردم در دوران قاجار در دسترس خوانندگان گذاشته است. اما در باره مسائل کشوری مهم متأسفانه باید گفت که مندرجات کتاب رویهمرفته فاقد ارزش تاریخی است، زیرا که اگر ثبت جزئیات در مورد يك حادثه مانند عزا و عروسی که در خانه خود آقای مستوفی اتفاق افتاده به كمك حافظه بسیار قوی که آقای مستوفی داشته میسر باشد، تاریخ نویسی و شرح حوادثی که در محیطی دور از زندگی آن مرحوم رخ میداده، با همان روش و اسلوب امکان پذیر نیست. لازمه تاریخ نویسی تحقیق و تطبیق و مراجعه و دقت است که مرحوم مستوفی ابداً اعتقاد بآن نداشته و اطلاعات ناقص و احیاناً آمیخته بغرض و یا مبالغه آمیزی را که ضمن «وراجی» های روزانه از خویشاوندان و یا همکاران اداری بدست آورده، با صغری و کبری های موهوم که خود سرهم چیده برای گرفتن نتیجه کافی میدانسته. مثلاً در باره شخصیت میرزا

رضای کرمانی چندین صفحه مطلب سرهم انداخته، وباصطلاح امروزی روان کاوی‌بائی کرده که یقیناً با واقعیت اختلافات زیادی داشته و چون منبع قابل اعتماد هم برای توجیه فرضیات خود بدست نداده می‌توان در درستی آن نوشته‌ها بی‌هیچ دغدغه شك کرد، والبته موارد مشابه آن در کتاب بسیار فراوان است.

همچنان درجای دیگر بدون ابراز هیچگونه حجت و برهان و مأخذ مدعی شده است که مرحوم امیر بهادر درسفر روسیه پادشاه ایران را از سوء قصد آدمکشان روسی (تروریست) ترسانده، ووسایلی فراهم ساخته که قطار پادشاهی با یکساعت تأخیر وارد پتروگراد شود، در حالیکه اگر هم امیر بهادر مرحوم خواسته باشد خوش خدمتی کرده و شاه را از خطر موهومی برکنار سازد، وسایل اجرای این قصد در پتروگراد که برنامه ورود شاه را بپایتخت وساعات حرکت و همه جزئیات کار را مستقیماً دولت روسیه تنظیم کرده بوده برای امیر بهادر میسر نبوده، و بنده یقین دارم که مخترع این داستان هم خود مرحوم مستوفی بوده که هرجا توانسته برای هر پیش‌آمد ناگواری يك تن مسئول ترك زبان تراشیده... در موارد دیگری که آقای مستوفی بر خورد اداری و یا سیاسی مستقیم با کسانی داشته داوریه‌ای آقای مستوفی به اندازه‌ای غرض‌آلود است که حدی بر آن متصور نیست.

مثلاً چون حکیمی از کسانی بود که در تبریز بدنیا آمده و از روش ناهنجار آقای مستوفی در تبریز انتقاد کرده بود آقای مستوفی در یکی از حواشی کتاب، آن مرحوم را باعمله خلوت دربار ناصرالدین شاه مقایسه

کرده، و نتیجه گرفته که برعکس آقای حکیمی خلوتیان دربار ناصری
مردمانی شریف و اصیل و پاک نهاد بودند.

همچنین عین الدوله مرحوم از طرف آقای مستوفی در دوره پادشاهی
مظفرالدین شاه صدراعظمی توانا و مقتصد و خیرخواه معرفی شده، چون
همان آدم در دورانی که آقای مستوفی متصدی ارزاق تهران بوده با او بد
رفتاری کرده باین جهت همان آدم تبدیل به کهنه فراش و دزد و دغل و
استفاده جو شده است.

همچنین چون آقای مستوفی اعتدالی بوده و با مرحوم مدرس
رابطه داشته درباره رجالی مانند مرحوم مستوفی الممالک و دیگر سران
حزب دمکرات به صورتی بیرون از حدود انصاف قضاوت کرده و دمکراتها
را خائن بایران و تاریخ ایران معرفی کرده، درحالی که در نظر همه
کسانی که از جریانات دوران مشروطیت اطلاع دارند و به گروه درباریان
دورانیهای گذشته که جز چاپلوسی و تملق سرمایه ای نداشتند و وابستگی
نداشتند، دمکرات های صدر مشروطیت مردمی وطن دوست و فداکار
بودند و حتی يك نفر مورخ ایرانی و غیر ایرانی نسبت خیانت بآنان نداده است.
مرحوم مؤلف کتاب نسبت بدر بار مرحوم مظفرالدین شاه خوشبین نبوده و
هم از اسراف و تبذیری که در آن روزها در دستگاه حکمفرما بوده بالحن
بسیار تند انتقاد میکند، و هم از نرمی و سستی اراده پادشاه وقت خرده
گیری مینماید.

ممکن است این مطالب، تا حدی صحیح باشد ولی نباید فراموش
کرد که شادروان مظفرالدین شاه بمردم ایران دلبستگی داشت و آنان را

مانند پاره‌ای از پیشینیان «رعایا» یعنی کمابیش چرندگانی نمیدانست که گاهی سختی و گاهی نرمی لازم دارند. او از ناراحتی مردم ناراحت میشد و از خوشی آنان لذت میبرد و قلبش با همه ایرانیان هماهنگ درطپش بود، سجایای بسیار عالی نداشت، تا دوران زمامداری او سرآغاز دوران بزرگی برای ایرانیان باشد، ولی اقلان وجودش مانع پیشرفت کشور نبود. جرئت نداشت گام‌های عظیمی در راه بزرگی و سربلندی ایرانیان بردارد، ولی جرئت آدم‌کشی و زجر و شکنجه دادن مردم را هم نداشت. اگر دستش در اسراف و تبذیر بقول شاعر بحروکان بود، و از بیت‌المال مردم بی‌مضایقه بدرباریان غیر مستحق بذل و بخشش میکرد، اقلان در حین امضای احکام قتل دستش میلرزید و دلش می‌طپید.

آن مرحوم جانشین ناصرالدین شاهی بود که پنجاه سال تمام با نیرومندی و شدت زمامداری کرده بود، و در دوران مالک‌الرقابی، او اگر کشور از نظم ظاهری برخوردار بود و بنای دولت ظاهری استوار داشت، پوشیدگی و فرسودگی در درودیوار آن رخنه‌های نهانی بوجود آورده بود، که آثار آن در دوران خسروی فرزندش پدیدار شد، و وجود او سرپوشی بود که همه معایب و نقائص کار کشور را می‌پوشاند ولی جلو تخمیر و ازدیاد عوامل پلیدیها را نمیگرفت.

البته مرحوم مستوفی بامقایسه دو پدر و فرزند که یکی تاحدی شدید-العمل و دیگری مهربان و رئوف و شاید سست بوده، کفه سنگین تر ازورا بسوی اولی که در دوران او مردم بزحمت مجاز بنفس کشیدن بودند تمایل میدهد، و سلف را برخلاف رجحان مینهد. این طرز فکر نتیجه

روحیه عجیبی است که در همه کشورهاییکه از دیر باز با زمامداران خود کام و خود پسند سروکار دارند حکمفرماست. آری کسانی که يك عمر بتازیانه خوردن و تازیانه زدن خو گرفته اند اگر دو روزی نیش تازیانه پشتشانرا نخراشد نگران میشوند و میترسند که نظام جهان هستی برهم بخورد، و آسمان بزمین بیاید، و ناچار از کسانیکه با داشتن قدرت، مهربانی با مردم را پیشه خود ساخته اند دل خوشی ندارند و دنبال سرچشمه قدرتی میگردند که از او کسب قدرتی نمایند و به مردم زور گوئی کنند. بهر حال در دوران مرحوم مظفرالدین شاه اگر هم ضعف دولت مفاسدی بار آورد چون تا حدی بمردم اجازه اندیشیدن و گفتن و نوشتن داده شد پیشرفتهائی در کارهای کشور بوجود آمد، مدارس زیادی باز شد، روزنامهها کمابیش براه افتادند و مردم کشور اطلاعاتی از اوضاع کشورهای متمدن پیدا کردند و افکار آزادیخواهی در کشور رواج یافت، و سرانجام بصورت قیام مشروطیت چلوه گر گردید، و مسلم است که اگر در همان دوره بجای زمامداری مردم دوست و رثوف مردی جبار و ستمگر حکومت میکرد و مانع از سفر مردم باروپا میشد، و تشکیل هرگونه اجتماع حتی کلوبهای دوستانه را قدغن میکرد و خواندن روزنامههای خارجی را امتیازی مخصوص خودش میدانست که هر روز با تشریفات و مراسم خاص یکی از درباریان در حضورش مستقیماً ترجمه و قرائت نماید البته پیشرفت ایرانیان و گسترش افکار نو بتأخیر می افتاد، و بنده تصور می کنم که خرده گیری های مکرر و متوالی در بایان... دوره مظفری در تکوین روحیه پسر و جانشین او و کارهای عنیفی که از او سرزده مؤثر بوده، باین معنی که در باریانیکه وجود زمامداری مهربان و

دمگرات منش و مردم دوست را معارض سودهای خویش میپنداشتند و خواب تجدید روزگار رعب و قدرت و سلطه را میدیدند، و اعطای فرمان مشروطیت را بی موقع و برای ایرانیان زود، و ناشی از نا توانی و نه خیر خواهی مظفرالدین شاه میپنداشتند در نهان مشوق شدت عمل جانشین او بودند. بهر حال آقای مستوفی توجهی باین نکات نداشته ولی وضع دستگاه مظفری را بهانه قرار داده، خرابی وضع ایران را نتیجه خرابی دربار مظفری و خرابی دربار مظفری را نتیجه وجود چند نفر ترك زبان یا تهرانی ترك شده میداند.



در پایان این سخن که بر خلاف میل باطنی بنده بدر از کشیده ناچارم اعتراف کنم که بنده پس از طبع و نشر تدریجی این گفته ها تا حدی احساس شرمندگی و ناراحتی در خود میکنم - شرمنده از اینکه گفته های پیرمردی را که سالهاست دست از این جهان شسته و روی زیر نقاب خاک نهفته با اصطلاح (جدی گرفته) و وقت گران بهای خوانندگان گرامی را با انتقاد از کتاب او تلف کرده ام - ناراحت و بیمناک از اینکه حق سخن را در دفاع از آن چه حق میپنداشتم ادا نکرده، و خود دچار کج روی بھائی شده باشم، که این مقاله بقصد خرده گیری از آن نوع کج رویها نوشته شده است.

اینک برای عذر تقصیر هائیکه به صورت غیر مشخص و مبهم ضمیرم را آزار میدهد از دلائل خود آن چه را که موجه میدانم بعرض خوانندگان میرسانم تا در باره علمی که بنده را باین اقدام برانگیخته خوانندگان محترم بتوانند داوری نمایند.

شادروان عبدالله مستوفی تا حدودی که بنده شنیده ام، مردی خوش

محضر و بذله گو و خوش حافظه ورك گو و صريح اللهجه بود. هوش فراوان و بیانی آسان و قلمی روان داشت، و از شوخی و مناسب خوانی و هتاکیهای آمیخته به طنز بی بهره نبود و چون روابطش با تبریزی چندان خوب نبود ناچار یکی از هدف های حملات زبانی و قلمی او تبریز و تبریزی ها بود. حال اگر آن مرحوم فقط در مجالس انس و محافل دوستانه با اصطلاح سرسبز تبریزیها میگذاشت و افسانه های مربوط به خست و بلادت حاجی میرزا آقاسی و امیر بهادر را تکرار میکرد، بنده و همشهریان تبریزی آزردهی خاطر ورنجش و گله از آن مرحوم پیدا نمیکردیم، ولی بدبختانه آن مرحوم کتابی در سه جلد بزرگ تالیف کرده و برگردان مطالبش را حمله به تبریزیها و تركها و رجال آذربایجانی قرار داده و مطالب مجعول یا مشکوك را كه از این و آن شنیده پایه تاریخ ایران ساخته، و در واقع عبارت فرنگی «تزی» در تفوق جمعی از ایرانیان بر جمع دیگر پرداخته است، و چون کتاب بازبانی بسیار ساده و «مانوس» نوشته شده ممکن است سالهای دراز طرف مراجعه و مطالعه مردم قرار گیرد و پایه داوریهای نسل آینده قرار گیرد.

از اینرو بنده انتقاد از آن کتاب را بر خود فریضه ای دانستم و لو اینکه در این انتقادهای روی سخن با کسی باشد که متأسفانه مرده و نمیتواند از خود دفاع کند. ولی خوانندگان گرامی باید متوجه باشند که آنچه که در این مقاله در معرض نقد و خرده گیری قرار میگیرد شخص مرحوم مستوفی نیست بلکه اثر اوست که هم اکنون زنده است و شاید سالیان دراز هم زنده بماند (ضمناً ناگفته نماند که آن مرحوم هم از انتقاد و حمله و چوب زدن

بمرده‌ها مضایقه‌ای نداشته است).

اثر دیگری که این قبیل انتقادهای ممکن است داشته باشد این است که اگر این نوشته ناچیز بنده خواننده پیدا کرد لاف‌کسانی که در آینده یادداشت یا خاطرات مینویسند توجه کنند که در نوشته‌هایی که برای نسلهای آینده نوشته میشود از غرضهای شخصی چشم‌پوشند و پیش از نوشتن خاطرات وضع خود و دودمان خود را در جامعه بسنجند و کسی بی‌جهت خود را مهم‌تر از آنچه که بوده است قلمداد نکنند و در ضبط و ثبت وقایع جانب راستی را فرو نگذارد، و بهر حال اگر غرض ورزی کرد انتظار این را داشته باشد که کسانی با انتقاد برخیزند.

آری اگر یادداشتهای روزانه و یا خاطره‌های شخص با قید امانت و پرهیز از اغراق و مجامله نوشته شود، بی‌شک بهترین مصالح برای بنای تاریخ آینده تواند بود ولی اگر نباشد هر کس که قلم بدست گرفت فرض کند که یادداشتها پس از قرنی خوانده خواهد شد و دیگر از گواهی‌های امری حوادث کسی مجال نکته‌گیری را نخواهد داشت، و ادعاهای بی‌دلیل را پایه‌سرگذشت فردی یا دودمانی بسازد، ناچار تاریخ‌پژوهانی که بر شالوده این گفته‌های بی‌اساس تنظیم شود در ردیف خرافات و باطل خواهد بود.

موضوع دیگری که هر قدر در باره آن تاکید شود باز حق مطلب ادا نشده این است که کشور ایران از «لایه»های مختلف اجتماعی و فرقه‌های گوناگون مذهبی و حتی نژادی تشکیل یافته است و آنچه که امروز ایران نامیده میشود بازمانده شاهنشاهی عظیمی است که بخش‌های بسیاری از آن بتاراج رفته و در دست دیگران تغییر ماهیت و شکل و عنوان داده ولی

همین مقداری که امروز برای ما باقی مانده کشور پهناوری است که از نظر اوضاع اقتصادی و اجتماعی و جغرافیائی هر قطعه آن رنگ مخصوص خودش را دارد. در اثر فقدان راههای ارتباطی و بی سوادى مردم در قرنهای گذشته، قسمتهای مختلف این کشور غالباً از هم بی خبر و نسبت بسر نوشت یکدیگر کمابیش بیگانه بوده اند و هر کدام از شهرستانهای ایران شهر خود را مرکز جهان یا لااقل ایران فرض کرده و دلایل واهی برای برتری خود بر ساکنین شهرستانهای مجاور تراشیده است .

ولى در نیم قرن اخیر بتدریج بر اثر رسوخ افکار اروپائی ، مردم ایران بوجود عامل اساسی وحدت که ملیت باشد پی برده اند .

بدیهی است این حس جدید یعنی ملیت «پدیده» صاعقه مانندی نبوده است که در يك آن صدای آن همه جا پیچیده و کشور را فرا گیرد ، بلکه مانند چشمه آب زیرزمینی به نرمی شروع بنفوذ و پیش روی کرده، و در شکاف های زمین رخنه کرده است یعنی فکر ملت و ملیت که ارمغانی اروپائی بوده در آغاز کار مفهومی بوده که هر کس يك نحو آنرا تعبیر کرده و از تعبیر خود خوشحال بوده - گروهی ملت را بانژاد، دیگری با مذهب، و آن یکی با زبان و با رنگ بشره و قیافه یکی دانستند ولى بتدریج مردم ایران به ملت بودن خود یعنی حائز بودن قسمت اعظم این عوامل و یگانگی سود و زیان و دانستن يك نوع ضمیر مشترك پی بردند بقسمی که اگر در دوران فتحعلی شاه شاداب ترین و سرسبزترین و پرجمعیت ترین استانهای ایران یعنی قفقاز و گرجستان با هفده شهر كوچك و بزرگ از دست رفت، معلوم نیست در جنوب و شرق ایران که اخبار این بدبختی ها پس از ماهها و سالها بوسیله

« چاپارخانه مبارکه » به آنجاها می‌رسید چه تاثیری در اذهان مردم بوجود می‌آورد و بهر حال اگر معیار کار قصائد و اشعار شعرای درباری آن دوره باشد تصور نمیکنم^۳ جز چند قصیده زیبا از مرخوم قائم مقام فراوانی و چند دوبیتی غمناک که در بازیهای کودکان تبریز خوانده میشد حوادث دردناک شکست‌های پی‌درپی ایران اثر دیگری در اذهان و نوشته‌ها و در مرزهای جنوبی کشور گذاشته باشد .

همچنین ازدست رفتن قسمتی از ترکستان و برافتادن سلطه و نفوذ ایران از افغانستان ، که از نظر ملت ایران از حوادث بسیار عظیم و قابل قیاس بابدبختی‌های دوران مغول است ، طوری انجام شد که تقریباً هیچ‌گونه انعکاسی در اذهان توده مردم پیدا نکرد و نه دولت و نه مردم هیچکدام احساس ناراحتی نکردند در حالیکه حوادث بسیار کوچک و بی‌اهمیت‌تر هر کدام مبداء تاریخی و حوادث بشمار برای ملت‌های واقعی میتواند قرار گیرد . آری ، بر اثر پیدایش همین اندیشه ملیت است که در ایران امروزی هر حادثه ناگواری در هر گوشه کشور اتفاق بیفتد همه مردم ایران رویهمرفته همدردی دارند و حتی در مواردی مانند حادثه زلزله قزوین فداکاری‌هایی هم برای ترمیم خرابیهای ناشی از آن ، و رسیدگی بی‌امانندگان از طرف مردم دیده میشود که تا حدی تازگی دارد و نشانه ظهور يك نوع شعور اجتماعی مشترك است که با رعیت بودن فرق دارد .

در حالیکه در دوران قاجار ازدست رفتن مناطق پهناور در منطقه قابل آبیاری رود جیحون و هریرود و قطع رابطه گروهی از هم‌کیشان و هم‌زبانان مردم ایران تقریباً از طرف مردم نادیده انگاشته شد . نه این‌پیش

آمدها موجی در افکار مردم بوجود آورد و نه چیزی از تبختر و تفرعن شاهزادگان و درباریان قاجار کاسته شد .

بنظر بنده این حس ملیت واقعی، یعنی همبستگی معنوی افراد يك کشور، بی آنکه این همبستگی منحصر بمبانی مذهبی یا تبعه زورکی بودن يك دولت باشد، در ایران تازگی دارد، و مانند نهالی است که در زمین باستانی ایران شروع به نمو کرده و به تدریج ریشه میدواند . اينك وظیفه هر ایرانی است که این نهال را از هر گونه آسیب زمینی و آسمانی مصون نگاه دارد، و عوامل وحدت را در زندگانی مشترك ماقویت نماید و عوامل تفرقه را تامة تواند از میان ببرد، و فراموش نکند که در هر گوشه ای از مرزهای مادشمنانی خوابیده اند که منتظرند بمحض اینکه کوچکترین سروصدای حاکی از جدائی در کشور ما شنیده شد بیدار شوند و در کشور ما فتنه ها برپا کنند .

اینست که بنده از بازماندگان مرحوم مستوفی تمنی دارم که در چاپ های آینده تامة تواند به حذف نیش های بی فایده که به مردم آذربایجان و مخصوصا تبریز زده شده اقدام فرمایند، و از این راه بارزش اثر گرانها آن مرحوم بیفزایند. و مردم آذربایجان هم سخنان تلخی را که گاهی از خودی ها میشوند فراموش کنند و فریب دمه مه و افسون آمیخته باغراض بیگانگان را نخورند، و برای اینکه «پارسی گویان بخشنندگان عمر» بشوند در فرا گرفتن و ترویج زبان فارسی بکوشند .

پایان